بعون چمن آرای بوستان کون و مکان

این تاریخ موسوم به



سنہ ۱۸۹۷ع

در مطبع گورنمنٹ پریس واقع شملہ طبع گردید

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع لوکیشن پریس واقع سندیلہ ضلع ہردوئی



جهان جهان جواهر زواهر حمد و ثنا نثار بارگاه مالک الملکی تواند بود که طوایف
سلاطین را با هزاران هزار عظمت و احتشام از افراد بنی آدم برگزیده بار تنظیم و تنسیق
عالم بر دوش ایشان گذاشت و عالم عالم لآلی متلألی محمدت و سپاس تصدق
درگاه شاهنشاهی تواند گشت که طبقهٔ فرمانروایان را با صنوف حشمت و جبروت از
کافهٔ انام برداشته کنوز بست و گشاد عالم بکف اختیار و اقتدار ایشان سپرد زهی داور
دانا که سکندر ذو القرنین با چندین سلطنت و دولت تشنهٔ آب حیات عاطفت او بود
و زهی قادر توانا که سلیمان با آن شوکت و قدرت محتاج نیم نگاه رحمت او جنودی که
با احتشام نجوم و کواکب پهلو زنند و سلاطین با اقتدار بمدافعهٔ آن معترف به عجز و قصور
آیند بیک اندک اشارهٔ او چون بنات النعش از هم پاشند و فرمانروائی که از غایت احتشام
و کثرت سپاه کلاه گوشهٔ افتخار کج نهد و پادشاهان عظام بتقابل آن کمر نه بندند به نیم

جنبش ابروی حلمش سر در گریبان عدم فرو کشد نمرود را بآن حشمت موفور که از
مقیاس او هام افزون تر بود لیشهٔ حلمش دود از دمار بر آورد فرعون را بآن عجب
ونخوت که کوس انا و لاغیری میکوفت موسای امرش بنای عمرش از پا در آورده

ای یافته نامها ز نام تو رواج	شاهان بدرت چو ما بدلیشان محتاج
جای که رسید صدمهٔ عبرت تو	نه پای بکفش ماند نه فرق بتاج

اما بعد ره نورد کوچهٔ هیچدانی و جادهٔ پیمای وادی نادانی اضعف العباد
درگاه یزشاو بن راجه دهنپت رای بن راجه بیرم دهن سندیلی که در بیابان
عشق لیلی و شان سخن همچو قیس صحرانورد سنگارهٔ سوز گداز بلند کرده و در کوچهٔ محبت
شیرین نشان معانی همچو فرهاد کوهکن نالهای جانگداز سر داده پیش جوهریان بازار
فضل و کمال دو کالچه بیان می آراید و قفل سخن بدستیاری کلید خامه چنین میکشاید
که چون این هیچدان ژولیده بیان را از بدو ظهور آثار شعور و آغاز تباشیر صبح
عیش و سرور که ایام بهار نوجوانان عشرت کوش و زمان جوش برنایان غم
فراموش ست شغلی لطیف تر از موانست سخن و کاری شریف تر از گلگشت این
گلشن بنود لیس جلوه های عروسان مضامین تازه بتازه بندی بر دلم نهادی
و کرشمه های هوش ربای شاهدان معانی صد هزار ابواب عشرت و کامرانی

بررویم کشاوه از انجا که از اقسام علوم مجلدات مبسوطه و نسخه جات معتبره که تیسر آن بغیر مساعی جمیله و بدون مصارف کثیره ناممکن و غیر مقدور باشد درکارخانجات خود مهیا و آماده داشتم و علاوه آن از کتب نفیسه هر جا که شنیدم و دریافتم به استحصال آن سعی موفور بجا آورده به ترتیب مناسب به اوقات واجب به مطالعه و سیر آن پرداختم چنانچه علم تاریخ از همه بیشتر مالوف طبع شد چه این علم بدیع ذریعه عبرت اهل بینش و سرمایه تجربه اهل دانش است بلکه در تو الیف معتبره و مجلدات مبسوطه فضیلت آنرا به دلائل و براهین اثبات نموده اند که تشریحش موجب بسط کلام و تفصیلش باعث اطناب مرام است۔

نظم

از احوال شهان گیتی بود شهنامه کهنه	تو دایم از سر عبرت در و می بین و میخوانش
فسون این فسانه خواب خوش می آورد آنرا	که سرسام ست از سودا دماغ آید پریشانش
ولی بیدار هم می سازد آنکس را که از نخوت	به خواب غفلت افتاده است و بازی داده حیرانش

پس مصور اندیشه ام چنین نقشی بدیع بر صفحه دلم کشیدن بنیاد نهاد و ساقی پری پیکر خیالم چنین راحی روح پرور در جام خاطرم ریختن آغاز نمود که ای نقاش نقش و نگار سخن وای صیقل گر آیینه این فن عجب صد عجب که لوح و قلم در دست داری

اما صورت ہاے دلپذیر واقعات سلاطین عظام و نقشہاے دلکش سوانحات بادشاہان بلند مقام بدستیاری خامۂ عنبر خام برنمیکشی ہمانا آئینہ سکندر و جام جم در پردہ میگذارے ؎

از خواندن این فسانۂ راز / کش خواند بمن فسانہ پرداز
مو بر تن من ز بیم برخاست / دود و دم ز دل دو نیم برخاست
کاین کار نہ زور بازوم بود / این سنگ نہ ہم ترازوم بود
رفت از کفم اختیار بیرون / کز حوصلہ بود کار بیرون

تا درین ایام خورم تر از عہد شباب و دلکش تر از ایام بہار کہ ساقی فلک رحیق لالہ گون عشرت در جام زرنگار اہل روزگار ریختہ و مطرب خوش نواے سپہر در بزم جہان صد ہزار ترانہ ہاے عشرت برانگیختہ خاطر عشاق ناشکیب را نوید شگفتن از بہار مراد پیہم میرسید و مشاطۂ ابر آذاری بر عارض شاہدان چمن غازۂ شگفتگی میکشید ؎

گل کردہ بہار عشوہ سازان / جوشید دماغ عشقبازان
بسپردہ چمن بباد شبگیر / دشت تبت بہار کشمیر
باد سحر و ترانہ ہمدوش / بوے گل و مل بہم ہم آغوش

خضرای زمین شگفته گلگل	در سایه گل دمیده سنبل
خون در رگ لاله جوش در جوش	ریحان و بنفشه دوش بر دوش

جشن جیوبلی که مراد از تخت نشینی پنجاه ساله حضرت قدر قدرت مریخ صولت سریر آرای سلطنت و جهانبانی فرازندهٔ لوای گیتی ستانی ملکه معظمه کوئین وکٹوریه دام سلطنتها ست بروی روز آمد عجب جوشی و خروشی در شش جهت عالم پدیدار شد و طرفه سوروسرور ساحت دلهای جهانیان را فرو گرفت پیرایه بندان کارخانه سلطنت و چهره آرایان عروس این دولت که کنایه از حکام ذوی الاحترام ست تاریخ شانزدهم ماه فروری سال یکهزار هشت صد هشتاد و هفت عیسوی بجهت این جشن قرار دادند در هر ملکی و هر شهری درباری شاهانه ترتیب یافت و مجلس عیش و طرب برآراسته شد در صدر ہردوئی جناب صاحب والاشان فیض بخش فیض رسان عالی همم خداوند نعم طراز آستین دولت و کامگاری اختر درخشندهٔ فلک نامداری جناب کرنیل ہاسفورڈ صاحب بهادر دپٹی کمشنر باهتمام تمام و توجه مالا کلام ترتیب دربار واین جشن گاه بآن خوبی و خوش اسلوبی فرمودند که خامهٔ دو زبان به نگارش آن

قاصر و زبان بیان به اظهار آن عاجز. ؎

دل افروز جشنی شد آراسته — درون و برون هر دو پیراسته
نمودند در پیش این سبز کاخ — بساطی چو میدان همت فراخ
سراپرده‌های مکلل کلاه — کشیدند بر دورهٔ جشن گاه
کران تا کران فرش آن سرزمین — پرندِ خطا بود و دیبای چین

راجه‌های بلند مقام و تعلقداران والا اعتبار و جمع غفیر از معارفین و برگزیدگان این خطه که منصب استحقاق بار این دربار دُربار داشتند با عظمت و شکوه حاضر گردیده رطب اللسان سپاس مکارم پادشاهی و عذب البیان تفقدات شاهنشاهی شده حقوق وفاداری و عبودیت شعاری بجا آوردند این نامه نگار نیز که یکی از عبودیت کیشان این درگاه و از بهی خواهان این آستان دارا دربان است شرف احضار و بار این دربار دُربار دریافته از غایت جوش نشاط و فرط انبساط به پیراهن نگنجید و بلبل خاطرم باین بیت مترنم گردید. ؎

وقت آنست کنون کز اثر جوش نشاط — می نه گنجد به صراحی و صراحی به بغل

چو طالع بیدارم بر سر اعتلا و اختر نجمتم بر اوج ثریا بود شبستان خاطرم باین نور منور و نگین دلم باین نقش مسعود منقش گردید که بیادگار این جشن جمشیدی و این

بزم کیقبادی کتابی از علم تاریخ مشتمل بر واقعات سلاطین هندوستان جنت
نشان بنام نامی و اسم گرامی حضرت خدیو گیهان ملکه کوئن وکٹوریه دام سلطنتها
ترتیب دهم و این عقد لآلی شاهوار از درج جواهر ابدار نثار فرق مبارک الحضرت
کنم تا به یمن این تذکار خجسته آثار مرا عزت جاودانی و فیوضات دوجهانی میسر
آید و تا قیام خیام افلاک و تا ثبات طبقات خاک یادگاری درین جهان ناپایدار بماند که گفته اند



نظم

پس از صد سال کس باقی نماند | پیاله بشکند ساقی نماند
نه سیم ماند نه خز و مال و نه اسپ | نه شوکت ماند و نه مال دلچسپ
تاسف بهر مال بی بقا چند | اگر خواهی بقا دل در سخن بند
که معمار بقا مال و بدن نیست | بقا در هیچ چیزی جز سخن نیست

باستواری این رای صواب اندیش دست به حبل المتین اقبال شاهنشاهی زده
و دریوزه همت از مرحمت بادشاهی نموده پا درین جادهٔ دشوار گذار سراپا
خار مردانه وار بر گذاشتم و بعرض مدت سه ماه از ترتیب و تکمیل این
کتاب و ذکر جمیل حضرت شاهنشاهی جهان پناهی مفاخرت ابدی و سعادت
سرمدی اندوختم

چو من این نامه را پایان رساندم	سخن را رتبه بر کیوان رساندم
قلم در بحر معنے روغن آمیخت	که از هر صفحه طاؤسی برانگیخت
اگر این نامه ام در خدمتِ شاه	بیابد چون نسیم اندر چمن راه
شگفتن بسکه در محفل زند جوش	شود هر چشم چون نرگس چو گل گوش
الہی غنچۂ امید بکشا	گلی از روضۂ جاوید بنما

ذکر محامد شاہنشاہ فلک بارگاہ حضرت قدر قدرت جمشید حشمت فریدون صولت ملکہ معظمہ کوین وکٹوریہ قیصرۂ ہندوستان ادام اللہ سلطنتہا

ازانجاکہ اداے سپاس جلایل مراحم بادشاہی و تقدیم شکر جزایل تفقدات شاہنشاہی بر کافۂ رعایا و طائفہ برایا مخصوص بزلہ ربایان مایدۂ احسان و خوشہ چینیان خرمن امتنان از لزومات و مفروضات ست بنابران بہ ذکر جمیل و اوصاف جلیل حضرت شاہنشاہ زمان قیصرۂ ہندوستان ریاض پژمردۂ سخن را از ہست جاودان و خود را مفاخرت دو جہان مے بخشد ع

ز مدح شاہ بود خامہ را زبان کوتاہ	فغان کہ قصر بلندست و نردبان کوتاہ

شاہنشاہے جہان پناہے برآرندۂ تخت و دیہیم افتخار شاہان ہفت اقلیم

فرازندہ چتر شاہی نوازندۂ کوس شاہنشاہی مبدع قوانین جہان بانی مخترع
آئین کشور ستانی مشید ارکان سلطنت و جہانداری ممہد بساط دولت و
کامگاری قاسم ارزاق بندگان الہی مظہر مراحم نامتناہی ملک گیر دشمن گداز
دادبخش رعیت نواز چراغ شبستان عالم افتخار دودمان بنی آدم مملکت
ستان عالم پیراے عدو بند کشور کشاے فلاطون منش سکندر شان فریدون
فر دارا دربان تاج ستان دشمن فگن باج گیر شمشیر زن مریخ حشم بہرام جنگ خورشید
کلاہ جوزا کمر فہرست کتاب مہر و وفا شیرازۂ بیاض صدق و صفا نیکو خوے
راست گفتار نرم دل درست کردار روشن خرد ارسطو راے جہانگیر عالم پیراے
شہسوار عرصہ جلادت یکہ تاز میدان شجاعت نور سراج دولت و ریاست قوت
بازوے قہر و سیاست گوہر دریاے شجاعت و بختیاری اختر تابندۂ فلک جہانداری
سلطان بنت السلطان ابن السلطان خاقان بنت الخاقان ابن الخاقان علیا
حضرت۔ فلک رفعت سکندر حشم۔ فریدون علم بحر نوال۔ یوسف جمال خورشید رایت مشتری درایت
ملکہ معظمہ کوین وکٹوریہ قیصرۂ ہند دام الله سلطنتہا و مملکتہا چیان ظل
عاطفت خود بر بندگان خویش کشیدہ کہ تاب آفتاب حوادث برفروی از افراد بنی آدم نرسد

بدولت تو چنان ایمن اند اہل زمین	کہ خلق در شکم مادر اندیشہ ندارے



تصویر علیا حضرت ملکہ معظمہ کوین وکٹوریہ قیصرۂ ہند دام سلطنتہا

بزیر سایۂ عدلِ تو آسمان را نیست	مجال آنکہ کند بر کسے ستمگارے

وتا پاے مبارک خود را بر تختِ زرین سلطنت گذاشتہ وجود حوادث وفتن را از ساحتِ روزگار معدوم ساختہ ہے

بروزگار تو ایام دست فتنہ بہ بست	بہ یمنِ تو درِ اقبال در جہان بکشاد

صاحب صولتی کہ تا خورشیدِ اقبالش از مشرقِ سلطنت طالع گردیدہ وجود سیہ درونان جفا پرست رخت بجادۂ عدم کشیدہ ہے

خون خوردہ زمانہ از ہراسش	رم کردہ فلک ز دورِ باششش
یک تابش کز جلال دادہ	اورنگ شہان زکال دادہ
کردہ بہ نظر عدو ز جان سیر	تیز نظرے بجاے شمشیر

صاحب اقبالی کہ بہر جانب سمند عزیمت را بہ کشور کشاے جولان ساختہ فتح وظفر در اسپہ باستقبال شتافتہ ہے

ہر طرفے کاختر او رو نہادہ	فتح دویدہ درِ دولت کشادہ
خاک درش بر سر شاہان سزاست	خاک بران در کہ نہ اندیشش ہواست

صاحب تدبیری کہ بے منت خنجر و شمشیرے و بے اعانت تفنگ و تیرے ابواب مملکتہا کشودہ و فرمان دہان فریدون فر و کشور کشایان رستم

جگر را اسیر زنجیر اطاعت نمود

به تیغ و تیر گرفتند جنگجویان ملک	تو بزد و بحر گرفتی بعدل و همت و رای
چو همت ست چه حاجت بگرز مغفر کوب	چو دولت است چه حاجت به تیر جوشن خای

صاحب انتظامی - که از چندین قوانین شایسته و آئین بایسته ابواب انصاف بروی عالمیان کشاد و هزاران هزار بند احسان بر دلهای خلائق نهاد

جهان پناه خدیوی که لوح فکرت اوست	در انتظام جهان کارنامهٔ التقدیر
اگر نه رخصت جنبش دهد جلالت او	برون نیاید حرفی ز خامهٔ تقدیر

صاحب اقتداری - که از کشورکشایان والاحشم و فرماندهان با تیغ و علم به آن آسانی باجی و خراجی گرفته که مطالعه کنندگان تواریخ سلاطین ماضیه در حیرت رفته اند

شکوهش چتر بر گردون رساند	کمندش کره بر جیحون رساند
کهش خاقان خراج چین فرستد	گهش قیصر گزیده دین فرستد

سبحان الله عجب عهدی ست فرخنده طرفه دوریست خجسته که ابواب بیغمی بروی عالم کشاده و اسباب خورمی در جهان آماده بهر سو که بنگری عشرتی ست و راحتی و بهر جانب که نظر کنی جمعیتی ست و فراغت

عهد طربش برو زگاران | چون باد بموسم بهاران
خلقش به چمن نهال داده | عدلش به سمے اعتدال داده
این دولت واین شکوه واین بخت | این افسر واین نگین واین تخت
زین پیش نه داد کس نشانه | گو چرخ نبازه بر زمانه

باوجودیکه خطهٔ هندوستان از مختلف مذاهب واد یان آباد آما هر یکے بر ملت خود شاد و آزاد و نه کسے بر آئینهٔ دل غبارے و نه یکیے را با ملت دیگر کارے امینی طرق و شوارع بدان مشابه که اگر زالے شکسته بالی با مالی و منالی از شهرے بشهری در آید چه مجالی که دزدی یا طراری دست طمع بر دولت ولفاعتش کشاید و یا تصرفی بیجا و دخلی ناسزا نماید صفائی راه و درستیٔ طرق بدان پایه که اگر در راہے یا به کوچه و برزنی سوزنی بینداز ندو در تیره شبی بے منت چراغے و شعلے بردارند و در اشاعت علوم و فنون چنان شفقت پدرانه و عاطفت مادرانه بکار برده که به جهت انصرام این کار مهم از گنج و حکم از گنجور برداشته تا به یمن این عاطفت شاهی و عطیات بادشاهی الوف صنوف مردم این ولایت از علوم گوناگون و فنون بو قلمون چهره آرائے کامرانی و کامیابی گشتند و گوے تفوق از مردم دیگر ولایات بیکبار ربودند بالجمله اگر خامه دو زبان هزار هزار دفتر نویسد صد سال ست از کار روکار از دست نهد محال است

که فضائل و صاف پادشاهی جلائل محامد شاهنشاهی یکی از هزاران اندکی از بسیار ترتیب یابد

الا تا روز را با شب دورنگی ست — زمانه گاه رومی گه فرنگی ست
ز روم و زنگ باشش پادشاهی — بفرمانش سپیدی و سیاهی
سپهرش رام و در کشور کشائی — خدایش یار در کشور خدائی
دلش بر آرزوها کامران باد — هر انجش آرزو باشد چنان باد



آغاز کتاب[1]



بیا باغبان خرمی ساز کن — گل آمد در باغ را باز کن
ز جعد بنفشه برانگیز تاب — سر نرگس مست برکش ز خواب
سهی سرو را بال برکش فراخ — به قمری خبر ده که سبز است شاخ
یکی مژده بر سوی بلبل براز — که عهد گل آمد به بستان فراز
ریاحین سیراب را دسته بند — برافشان به بالای سرو بلند
درین بزم خسروانی خرام — درافگن می خسروانی بجام
چون زان جام کیخسروانه شوم — بدان جام روشن جهان بین شوم

[1] انکه این کتاب مشتمل است بر چهار فرقه و فرقه اول در سلطنت هنود ... فرقه دوم در سلطنت اسلام ... و تتمه ... فرقه سوم ذکر سلطنت انگریز ... و فرقه چهارم در احوال مولف

برصیرفیان دارالعیار معانی و مشتریان بازار سخندانی نهفته نماند که درباب قدامت دوران وجود انسان ارباب هر ملت و کیش باقتضاے عقاید خویش روایات خاص آورده اند وهیچ یکے با دیگرے اتفاقی و مناسبتی ندارد وچنانکه روش ونهجار وعقاید و فرایض هر مذاهب و ملل بایکدیگر متخالف و متباین است همچنان درین باب نیز اختلاف وتباین کلی بوده است آنکه بر السنه عوام اشتهار دارد که آغاز وجود او میان را هفت هزار سال ست این مقامے است که تماشائیان نگارخانهٔ صنعت آلهی و نظارگیان عجائب خانهٔ قدرت نامتناهی را بنظر کتب قدیمه هندی وخطائے وغیر آن که از جولانگاه حوادث مصئون مانده دهسم بوادید قواعد نجوم واحکام ارصاد در اختیار این طریق حیرت زا بر هر قدمے هزار آبله بر پا و قدم تحیر بر جاست ؎

سر رشتهٔ کار آفرینش	نتوان دیدن بچشم بنیش
این رشتهٔ قضا نه آنچنان بافت	کو را سر رشتهٔ توان یافت
سر رشتهٔ قدرت خداے	هرکس نکند گره کشاے

عقیده حکماے هند اینست که مدار گردش روزگار بوقلمون بر چهار دور بوده است دور اول را مدت هفتده لک و بست هشت هزار سال متعارف است

که آنرا ست جگ گویند درین دور اوضاع جهانیان همه براستی و مرضیات الهی ست و عمر طبعی مردم یک لک سال و دور دوم که ترتیا ست بقاے آن دوازده لک و نود و شش هزار سال ست درین دور اوضاع مردم سه حصه بر نیکوی و رضاے الهی ست و عمر مردم ده هزار سال و دور سوم که دواپر ست مدت آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال ست درین دور اوضاع مردم از چهار حصه دو حصه بر راست کرداری و درست گفتاری و عمر مردم یکهزار سال و دور چهارم که کلجگ ست مدت آن چهار لک سال ست درین دور پر فتور اوضاع خلائق از چهار حصه یک حصه بر نیکوی و راستی و سه حصه بر معصیت و تبه کاری ست و عمر مردم یک صد سال این هر چهار دور را یک چوجگی نامند گویند که همچنین بسا ادوار و ازمنه گذشته اند

سر رشتهٔ عالم کهن پیدا نیست	زین کهنه صحیفه یک سخن پیدا نیست
هر چند بگرد این جهان میگردم	زین خیمهٔ گردون سر و بن پیدا نیست

از کتب سیر مستفاد میگردد که بعضے مقتدایان اهل اسلام نیز به قدامت دوران وجود انسان قابل بوده اند چنانچه شیخ عربی و شیخ سعدالدین حموبه که از اولیاے کبار و از اعاظم اهل کشف و وجد اند در تصانیف خود

آورده اند که هفته ربانی که هفت هزار سال باشد و این مدت سلطنت سبعه سیاره است
بنسل یک آدم منقطع میشود و آدم دیگر خلعت وجود مے پوشد و نیز از امام جعفر صادق منقول است
که پیش از آدم که پدر ماست هزار هزار آدم بوده اند و نیز آورده اند که شخصے از جناب امیر علیہ الرحمۃ
پرسید که پیش از آدم که پدر ماست که بود گفتند آدم باز پرسید که پیشتر از آدم که بود فرمودند آدم
چون این کلمه به سه مرتبه تکرار یافت فرمودند که اگر هزار بارے پرسیدی که پیش از آدم که بود
میگفتم که آدم هر چند که این مقولات بالتمام موید عقاید و کلام اہل ہند میشوند فاما صداقت
قدامت دوران و وجود انسان البته میشود چون مقصود این نامه نگار از گذارش احوال
هندوستان و اظهار احوال سلاطین این ولایت جنت نشان است بنا بران ازین مباحثه
و مذاکره درگذشته رجوع به اصل مطلب میکند۔

ذکر آغاز آفرینش

گزارندۀ شرح این داستان ہا چنین گفت بر سنت راستان ہا که چون مشیت حق
سبحانہ تعالی مقتضی بر آفرینش جهان و وجود انسان شد از قدرت کامله او اول بیضه پدید آمد
و تا مدت الله بقا و نه جو جگی که معنے آن به سطور سابق گزارش یافت بر روے آب
جا داشت پس به حکم او تعالی جلشانه آن بیضه بشکست و از ان سهیس سر شیر کهابوجود آمدند
که هزار هزار سر و هزار هزار بازو داشتند از ناف آن یگانه و یکتا گل نیلوفر سر بر آورد و از ان گل

سری برهما - که واسطهٔ آفرینش موجودات اند بوجود آمدند زمانی دراز سر بزانوے
حیرت داشتند که من کیستم و آفرینندهٔ من کیست ندا آمد که اے برهما به عبادت مشغول شو برهما تا یکهزار
سال بعبادت شاقه اشتغال داشت پس جلوهٔ آن ذات یکتا و بیهمال دریافت
و امر به آفریدن خلق یافت برهما باین کار مصروف شد و در مرتبهٔ اول سنک -
سنندن - سناتن - سنت کمار - چهار پسر آفرید و به مرتبهٔ دوم یازده
رودر بوجود آورد و به مرتبهٔ سوم بهرگ - بسکهٹ من - چون - پولہ -
پولستٹ - کرتو - واردد - مریچ - دچهه - شمبهومن - و به مرتبهٔ
چهارم اترمن - وغیره همه سی و دو کس از و بوجود آمدند پس برهما به شمبهومن فرمود
که خلق پیدا کن او عرض کرد که آنچه شما از قدرت خویش آفرینند سرشت روحانی است
و آنچه از من باشد بذریعه نطفه خواهد بود و درین صورت بود و باش انسان کجا باشد برهما
به استغراق رفت و زمانی دراز به جناب باری التجا داشت به اجابت دعائش
آن نور یکتا به قالب باراه در آمد و زمین را ظاهر کرد و به اطراف آن کوه هاے
رفیع جهت استحکام قائم فرمود و سمیر پربت را ناف زمین قرار داد و امر فرماندهی
به شمبهومن ارزانی داشت او دو پسر آورد یکے پریابرت - دوم اوتان پاد
پس از چندے خدمت منوتری که مراد از نیابت برهما باشد به شمبهومن تعلق گرفت

ब्रह्मा
सनक
सनन्दन
सनातन
सनत्कुमार
भृगु
वसिष्ठमुनि
च्यवन
पुलह
पुलस्त्य
क्रतु
मरीच
दक्ष
स्वायंभुवमनु
अत्रिमुनि
प्रियव्रत
उत्तानपाद

وحکومت ہشت طبقات عالم نیز باو تفویض گشت و آتش نیز زیر فرمان او شد
مقام ستھور دار الخلافت او قرار یافت ذکر سلطنت پسران
شمبھوسن - پریابرت پسر کلان شمبھوسن دست از سلطنت برداشته
به عبادت اشتغال ورزید پس ازان دھرو پسر اوتان باد نبیره شمبھوسن بعبادت
مشغول شده به میامن مقبولیت بر آسمان رفت وحیات ابدی یافت که آنرا بزبان
ہندی ستاره دھرو وبزبان فارسی قطب نامند پس ازان راجه کلب دھرو او نگل
وچیر رتھه و انگ یکے پس از دیگرے شمع افروز کاشانه سلطنت شدند چون
نوبت راجه بین پسر انگ رسید و طریق نا صواب پیش گرفت و با عابدان و زاہدان بے
اعتدالیها کرد از بد دعاے عابدی قالب عنصری او درہم شکست عابدان بر دو گرد آمده
ران او را از ہم شگافتند شخصے ازو برآمد که منظر زشت رو که موسوم به نکهاد
شد پس ازان بازوے او را شگافتند پسرے زیبا صورت یافتند که راجه پرتھو
نام بر آورده و به سلطنت برداشتند پس ازو راجه پرچیاس پسر او فرمانده یافت
او بعد ایامے چند راجه مار بر او رخود را با مر فرمانده گزین کرده به عبادت مشغول
شد ہفت تن از نسل او یکے راجه گیه دوم راجه سوکل سوم سب جیت
چہارم راجه براچین پنجم راجه برجتا ششم راجه دچهه کوسس فرمانرواے

نواختند ازان میان راجه ودچهیه از حسن سلوک و هوشمندی چهار چمن گیتی را سبز
وشاداب گردانید بنظر نیکوخدمتی های او عهده ودچهیه پرجابت نیز باد مقرر شد و حسب
استدعاے شمبهومتن منونتر راج که متعلق به شمبهومتن بود به پریابرت
پسر کلان او که بعبادت مشغول بود تعلق گرفت۔

ذکر سلطنت پریابرت پسر کلان شمبهومتن

چون پریابرت تاج سلطنت بر سر گذاشت جهان بوجود مسعود او آب ورنگی
دیگر گرفت گویند که چون آفتاب جهانتاب حسب معمول بگوشه مغرب شتافته رداے
سیاه بر شعبه سر کشید راجه از تیرگیهاے شب پراگنده شده از غایت اقتدار به تفحص و تجسس
آفتاب بر آرابه سوار شده بر چهار طرف در یاگشت کرد چنانچه از نشان هاے چرخ ارابه
او هفت دریا پدید آمدند که یکی دریاے شور دوم دریاے عرق نیشکر سوم دریاے
شراب چهارم دریاے روغن زرد پنجم دریاے شیر ششم دریاے
جغرات هفتم دریاے آب او ده پسر داشت از انجمله مهابیر۔
سون۔ کب۔ ترک تعلقات دنیاوی کرده پا در راه تجرد نهادند هفت
پسران او۔ اگنی دهر۔ ایدهم جهوه۔ یگیه باهو۔ هرن ریتا۔ گهرت پرشٹهه۔
میدهاتتهه۔ ویت هوتر۔ که باقی ماندند راجه مملکت خود را هفت بخش کرده بنام ایشان موسوم نمود

महावीर
सवन
कवि
अग्नीध्र
इध्मजिह्व
यज्ञबाहु
हिरण्यरेता
घृतपृष्ठ
मेधातिथि
वीतिहोत्र

جمبودیپ - پلکش دیپ - شالمل دیپ - کش دیپ -
کرونچ دیپ - شاک دیپ - پوشکر دیپ - و فرماندهی جهان
به پسر کلان که اگنی دهر باشد تعلق گرفت -

ذکر سلطنت راجه اگنی دهر

اگنی دهر نه پسر داشت باین مناسبت جمبودیپ را نه کهند که مراد از حصه باشد تقسیم کرد
نابهه - کم پورکهه - هرورش - ایلاورت - رمیک - هرن می - کور - بهدراسو - کیتومال - پس از
اگنی دهر - راجه بهرت پسر رشبهه بن اگنی دهر فرماندهی یافت که بهرت کهند بنام او موسوم گشت

ذکر سلاطین که در ست جگ فرمانروایها کرده اند

در آغاز این جگ بیوست من بن سورج من بن کشب بن برهما به خدمت
من ونتری برگزیدند بیوست من از اقبال این خدمت سر باز زد برهما به غضب
آمده از جرگ بدن صورتی ترتیب داد و روح در قالب او دمیده او را به سلطنت
برداشت چون بزبان سنسکرت خواهش را اچها نامند و ولادت این بود از خواهش
برهما شده - راجه سنجاب پسر وت برکهه ماهاگ - کهر برکهه -
میولس - مرت - انت که از اولاد راجه اچهواک بودند یکی پس از
دیگری شمع افروز کاشانه سلطنت ماندند تا آنکه دور ست جگ اختتام یافت

जम्बूद्वीप
प्लक्षद्वीप
शल्मलिद्वीप
कुशद्वीप
क्रौञ्चद्वीप
शाकद्वीप
पुष्करद्वीप
नाभ
किम्पुरुष
हरिवर्ष
इलावृत
रम्यक
हिरण्मय
कुरु
भद्राश्व
केतुमाल

نمبر	نام راجگان	بخط ہندی	نمبر	نام راجگان	بخط ہندی
۱	اِچھواک	इक्ष्वाकु	۱۵	ہرئیشو	हार्यश्व
۲	بکُچھی	विकुक्षी	۱۶	نکُمبھو	निकुम्भ
۳	پورنجی	पुरंजय	۱۷	سنکٹاشو	संकटाश्व
۴	کاکُتستھ	काकुत्स्थ	۱۸	پرسین جِت	प्रसेनजित
۵	انیناس	अनेनास	۱۹	یوبناشو	युवनाश्व
۶	پرتھو	पृथु	۲۰	ماندھاتا	मान्धाता
۷	وشوگشو	विष्वगाश्व	۲۱	پروکُتس	पुरुकुत्स
۸	آرور	आर्द्र	۲۲	ترِشدشو	त्रिशदश्व
۹	بہادرآرو	महआर्द	۲۳	انارنیہ	अनारण्य
۱۰	جوبناشو	युवनाश्व	۲۴	پرِشدشو	पृषदश्व
۱۱	شروشتھ	श्रावस्त	۲۵	ہرئیشو	हर्यश्व
۱۲	برہدشو	वृहदश्व	۲۶	ہسومان	हसुमान
۱۳	کوبلیاشو	कुवलयाश्व	۲۷	ترِدہنوا	त्रिधन्वा
۱۴	دڑاشو	दृढाश्व			

نمبر	نام راجگان	بخط ہندی	نمبر	نام راجگان	بخط ہندی
۲۸	تریاریہ	त्रय्यारुण	۴۱	دلیپ	दिलीप
۲۹	ترشنکو	त्रिशंकु	۴۲	بھاگیرتھ	भागीरथ
۳۰	ہرشچندر	हरिश्चंद्र	۴۳	شُرت	श्रुति
۳۱	روہتاشو	रोहिताश्व	۴۴	نابھاگ	नाभाग
۳۲	ہاریت	हारीत	۴۵	ابریکہ	अम्बरीष
۳۳	چنچ	चुंच	۴۶	سندہودیپ	सिंधुद्वीप
۳۴	بیجے	विजय	۴۷	آیوتاشو	आयुताश्व
۳۵	رُورک	रुरुक	۴۸	کرتوپرن	ऋतुपर्ण
۳۶	برک	वृक	۴۹	سرب کام	सर्वकाम
۳۷	باہو	बाहु	۵۰	سوداس	सुदास
۳۸	سگر	सगर	۵۱	کلماکہپاد	कल्माषपाद
۳۹	اسمنجس	असमंजस	۵۲	اسمک	अश्मक
۴۰	انشومان	अंशुमान	۵۳	ہرکوچ	हरिकवच

نمبر	نام راجگان	بخط ہندی	نمبر	نام راجگان	بخط ہندی
۵۴	دشرتهه	दशरथ	۶۷	نابهه	नाभ
۵۵	اِت وتهه	इतिचथ	۶۸	پنڈریک	पुण्डरीक
۵۶	بدہاسہ	विधासह	۶۹	چهیم دهنوا	क्षेमधन्व
۵۷	کهٹوانک	खट्वाङ्ग	۷۰	دوارکا	द्वारिका
۵۸	دیرگهه باهو	दीर्घ बाहु	۷۱	اَہی نج	अहीनज
۵۹	رگهو	रघु	۷۲	کُرو	कुरु
۶۰	لَج	अज	۷۳	پریاتّر	परियात्र
۶۱	دشرتهه	दशरथ	۷۴	دل	हल
۶۲	رامچندر	राम चंद्र	۷۵	چهل	छल
۶۳	کُش	कुश	۷۶	اوکاتهه	उकाथ
۶۴	اتتهه	अतिथ	۷۷	وجرنابهه	वज्रनाभि
۶۵	نِپدہ	निपमध	۷۸	سنکهه نابهه	शंख नाभ
۶۶	نل	नल	۷۹	بشواسهه	विश्वासह

شمار	نام راجگان	بخط هندی	شمار	نام راجگان	بخط هندی
۸۰	هرنیه نابهه	हिरण्यनाभ	۹۳	وتس	वत्स
۸۱	پشت	पुष्य	۹۴	وتس بیوه	वत्सव्यूह
۸۲	دهرو سندهه	ध्रुवसंधि	۹۵	پرت بیوم	प्रतिव्योम
۸۳	آپ ورم	अपवर्म	۹۶	دیوکر	देवकर
۸۴	شیگهر	शीघ्र	۹۷	سهدیو	सहदेव
۸۵	مرو	मरु	۹۸	بره دشو	बृहदश्व
۸۶	پرشوشرت	प्रशाव श्रुति	۹۹	بهانستن	भानुरत्न
۸۷	سوسندهه	सुसंधि	۱۰۰	سوپرتیک	सुप्रतीक
۸۸	آمرکهه	अमर्ष	۱۰۱	مرودیو	मरुदेव
۸۹	مهاشو	महाश्व	۱۰۲	سونکشتر	सुनक्षत्र
۹۰	بره بروال	बहुवाल	۱۰۳	کیشی نر	केशीनर
۹۱	برهت شان	बृहतशान	۱۰۴	انترکش	अन्तरिक्ष
۹۲	اوروکشیپ	उरुक्षेप	۱۰۵	سوبرن	सुवर्ण

شماره	نام راجگان	بخط ہندی	شماره	نام راجگان	بخط ہندی
۱۰۶	استرجت	अमित्रजित [असित्रजित?]	۱۱۹	سومتر	सुमित्र
۱۰۷	بره دّراج	बृहद्राज [बृहदुराज?]			
۱۰۸	دہرم	धर्म			
۱۰۹	کرتنجی	कृतञ्जय [कृतज्जय?]			
۱۱۰	رننجی	रणञ्जय [रणाज्जय?]			
۱۱۱	سنجی	संजय			
۱۱۲	شاکیه	शाक्य			
۱۱۳	کروده دان	क्रोधदान			
۱۱۴	اتّل	अतुल			
۱۱۵	پرسین جت	प्रसेनजित			
۱۱۶	چهودرک	क्षुद्रक			
۱۱۷	کُندک	कुन्दक			
۱۱۸	سورتهه	सुरथ			

در آغاز تریتا جگ شری برہما بوست من را بازہدایت بامر سلطنت فرمود
تا او سریر سلطنت را از قدوم خود رفعت آسمانی داد او ده پسر داشت ۔
اچھواک ۔ نکھہ پرجات ۔ دہرت ۔ دہرس ۔ برکیت ۔ کروکہہ ۔ پدکہت ۔
نابھاگ ۔ کست نت ۔ پس ازان سلسلہ ولادت فرزندان منقطع شد
بیوست من بہ آرزوی فرزند وزنش بخواہش دختر پیش بششٹ من
پسر برہما التجا آورد بششٹ من جگے کرد از مقبولیت آن دختری بوجود آمد کہ
موسوم بہ ایلا شد من بعد بہ نیایش راجہ جگ دیگر کرد کہ باجابت آن ہمان
دختر بصورت پسر شد وسودمن نام یافت روزے سودمن پسر بشکار رفت
در آن نزدیکے صحرائی بود کہ ہر مردے کہ دران وشت بلا خیز در آمدے
صورت زن گرفتے چون او بدانمقام آفت خیز رسید بہ قالب زن در آمد
فراوان رنج وغم کشید و بہ سری مہادیو التجا آورد و ناکامی اندوخت تا بہ سری
پاربتی جی زن مہادیو خود را رجوع نمود و چنین نیاز برزمین سود و بران قناعت
کرد کہ یک ماہ زن و یک ماہ مرد باشد بدعاے مہارانی بہ ہمان حال در آمد
و بصورت زن در مسکن راجہ بودہ پسر چندرمان بن اترین برہما رسید راجہ بودہ والہ و
مفتون گشتہ او را بخانہ آوردہ و با او صحبت ہا کرد تا فرزندی حاصل آمد کہ

تا مش پور و از کر وند راجه ہاے چندر بنسی از نسل او بوده آمد بعد چندے راجه به تقریب جگ بحضور برہما و بشن و مہیش حاضر شد و در انجا بسیارے از رکھیشران مجتمع بودند راجه بوده استدعا کرد که این زن که فی الواقع سودمن است باز بحالت خود رسد ملتمس او اجابت یافت تا سودمن باز بحالت اصلی گردید و ازین رنج کلفت نجات یافت راجه سودمن دو لپر داشت یکے اگنہوتری که از رانی او ولادت یافته دویم پور با که خود از بطن سودمن که بحالیکه او زن بود از نطفه راجه بوده لپسر چندر مان بوجود آمده بود راجه از غایت حق پسندی سلطنت خود را دو بخش کرد نصف به اگنہوتری بخشید که سلسله راجه ہاے سورج بنسی از و برقرار ماند که دار السلطنت الیشان اجودھیا ست و نصف دیگر به پور با بخشید که راجه ہاے چندر بنسی از الیشان بوده اند و پایه تخت الیشان ہستنا پور دہلی بود و فہرست ذیل کاشف مدعا است۔

فہرست راجگان چندر بنسی

نمبر	نام راجگان	نمبر	نام راجگان
۱	راجه پوره بدوا	۱۴	راجه وردوکهه
۲	راجه پوربا	۱۵	راجه توکه
۳	راجه اسیرپوربا	۱۶	راجه جهتبربرده
۴	راجه بهیم رتهه	۱۷	راجه تیج مان
۵	راجه بجے	۱۸	راجه آتی مان
۶	راجه سونر	۱۹	راجه سهوتُر
۷	راجه جن	۲۰	راجه کاس
۸	راجه کشن	۲۱	راجه کشن
۹	راجه کوسام	۲۲	راجه کشن
۱۰	راجه لشن	۲۳	راجه سمر
۱۱	راجه کوس ناهته	۲۴	راجه سمنک
۱۲	راجه کاده	۲۵	راجه سهک
۱۳	راجه لوده برادرزاده	۲۶	راجه بهوس

نمبر	نام راجگان	نمبر	نام راجگان
۲۷	راجه بیرمل	۴۰	راجه جلیتی سر
۲۸	راجه کاس	۴۱	راجه جیت منوهر
۲۹	راجه دکه باه	۴۲	راجه بهرگ
۳۰	راجه دهنتر	۴۳	راجه بهارگو
۳۱	راجه کبباه	۴۴	راجه ربیئن
۳۲	راجه بهیم رته	۴۵	راجه گنهیرس
۳۳	راجه دیواواه	۴۶	راجه برهم جگ
۳۴	راجه بدرهن	۴۷	راجه سووده
۳۵	راسه جیت	۴۸	راجه راج
۳۶	راجه رت پنج	۴۹	راجه ساتره
۳۷	راجه کوتهله	۵۰	راجه کرت کرت
۳۸	راجه دهرسکب	۵۱	راجه اتمین
۳۹	راجه سوکهار	۵۲	راجه کوس

نمبر	نام راجگان	نمبر	نام راجگان
۵۳	راجه کوسام	۶۶	راجه بت
۵۴	راجه کرت گرت	۶۷	راجه حجاب
۵۵	راجه سهدیو	۶۸	راجه لور
۵۶	راجه جی سین	۶۹	راجه میداوی
۵۷	راجه سکرت	۷۰	راجه جیسی اندری
۵۸	راجه جیتر دهرمان	۷۱	راجه اسرج
۵۹	راجه سوک پسر حجاب	۷۲	راجه اج
۶۰	راجه مرو	۷۳	راجه مسرهه پسرک
۶۱	راجه هربنس	۷۴	راجه کرگ
۶۲	راجه مهس	۷۵	راجه اجمر
۶۳	راجه اندر	۷۶	راجه رتکاری
۶۴	راجه دهرکهین	۷۷	راجه میت
۶۵	راجه بده	۷۸	راجه لسرج

نمبر	نام راجگان	نمبر	نام راجگان
٧٩	راجه روح داس	٩٢	راجه بل
٨٠	راجه بربیدن	٩٣	راجه سانت
٨١	راجه کاس	٩٤	راجه سوسانت
٨٢	راجه بجهه	٩٥	راجه پور
٨٣	راجه لورختن	٩٦	راجه ارگ
٨٤	راجه پرم دت	٩٧	راجه بره دس
٨٥	حکی کهت	٩٨	راجه بهارداس
٨٦	راجه حسر	٩٩	راجه بره کل
٨٧	راجه دهیم	١٠٠	راجه دیودرس
٨٨	راجه سوماس	١٠١	راجه مبرالی
٨٩	راجه سومت	١٠٢	راجه سوداس
٩٠	راجه ست	١٠٣	راجه سهدیو
٩١	راجه کرن	١٠٤	راجه دردید

نمبر	نام راجگان		نمبر	نام راجگان	
۱۰۵	راجه درست دمن		۱۱۸	راجه جی سین	
۱۰۶	راجه مالجات		۱۱۹	راجه دیواوت	
۱۰۷	راجه پرچهیت		۱۲۰	راجه دلیپ	
۱۰۸	راجه چهتو		۱۲۱	راجه دیوالی	
۱۰۹	راجه نکنج				
۱۱۰	راجه سهومر				
۱۱۱	راجه کوکوسام				
۱۱۲	راجه نکل یعنی جراسنده				
۱۱۳	راجه سهدیو				
۱۱۴	راجه سهان				
۱۱۵	راجه سودس سروا				
۱۱۶	راجه نجورس				
۱۱۷	راجه سارهوم				

ذکر سلطنت راجہ سانتن

بیا ساقی آئین جم تازہ کن
طراز بساط کرم تازہ کن

بہ پرویز از مے ورود فرست
بہ بہرام از نے سرودی فرست

بہ دورِ پیاپے بہ پیمانے مے
بہ شور دمادم بہ فرسانے نئے

قدح را بہ پیمودن مے گسار
نفس را بہ فرسودن نے درآر

بہ خشم از بلائے زیاران بگرد
بکامِ دل شادخواران بگرد

ز ہر کس فزون می بہ من دہ کہ من
ز شاہنشہ ہند رانم سخن

راجہ سانتن بن دیوانی بادشاہے بود کہ پایۂ سریرش بہ سپہر برین رسیدہ و گوشۂ کلاہش سر بہ اکلیل ماہ کشیدہ تیغ گذاران بارگاہش سرپنجۂ رستم دستان مے شکستند و چاؤشان درگاہش دست بہرام چوبین بر چوب مے بستند

فرزانہ شہی فلک شکوہی
دانش نمشی خرد پژوہی

فرماندہ خیل کامیابان
پیشانی او ز بخت تابان

خاقان خطاستان و چین بخش
ہم تاج نواز ہم نگین بخش

روزے این راجہ بتقریب شکار بہ صحرای رفت نازنینی عربدہ جوے بنظر آمد کہ دل را بہ خدنگ مژگان و جگر را بستان نگاہ فگار کردے۔

نظم

بتی از شوخی آهو سرشته	نمک پروردهٔ حسن برشته
ادای او هزاران جلوه بردوش	نگاه او رم آهو در آغوش
کف پایش در آغوش نزاکت	همی خارید از موج لطافت
ز اعضایش گزو شد صبح بیتاب	بجای سایه غلطید مهتاب

راجه شیفته جمال آن پری تمثال شد و از غایت بیتابی به هوشش نماند بعد ساعتی که هوش یافت پرسید که ای مه پارهٔ غارتگر صبر و شکیب کیستی و درین صحرای بلاخیز چه کار داری نازنین بجواب پرداخت که من از گروه دیوتا ام و نام من گنگا است از پدر تو عهد کرده بودم که خود را در عقد لیسیرت در آرم بنابر ایفای وعده خود را بتو رسانیدم راجه باستماع این مژدهٔ روح بخش از غایت نشاط چنان برخود بالید که در پیرهن نگنجید خواست که او را بمشکوی خلافت آرد نازنین گفت که همراه تو بشرطی روم که در کار من دخلی ندهی و از نیک و بد هر چه کنم اعتراضی ننمائی راجه از غایت شیفتگی قبول کرد و او را به مشکوی دولت آورد و هفت پسر متواتر و توانی از وجود آمدند و هر بار هر مولود را گرفته بدریا انداخت هر چند که راجه را بر کردار ناهنجار او دل میسوخت فاما به پابندی عهد هیچ گفتن نمی توانست تا آنکه هشتمی بار پسری زیباد توانا آورد که در حسن و جمال و تنومندی بی همتا بود خواست که او را هم به گرداب فنا اندازد راجه را عنان شکیبائی

در دست نماند و گفت تا این وقت هر چه کردی ترا هیچ نه گفتم حالا ازین حرکت ترا مانع
می آیم که زیاده ازین طاقت صبر ندارم نازنین طفل را همانجا گذاشت و گفت که
چون خلاف عهد از تو به ظهور آمد با تو نه خواهم ماند این به گفت و از نظر غائب شد
وآن طفل اول بیرتاب کاتکی بعد ازان بیکیم تپامه موسوم شد به حسن تربیت راجه در اندک
مدت بعلوم وفنون و شجاعت و سخاوت یگانه روزگار گردید راجه چون پسر خود را به
جمیع اوصاف موصوف یافت مقالید سلطنت با و سپرده خود بعبادت پرداخت
مدتی دراز مهمات سلطنت به عدل انصاف بیکیم تپامه حسن تمشیت میگرفت روزی
راجه ساختن مشغول عبادت بود دختری صاحب جمال که خوشبوی اندامش فرسنگ
هارفتی و نکهت روح پرور او مرده صد سال را زنده کردی پیش او آمد راجه بمشاهده
حسن وجمال او در حیرت افتاد بدل خود گفت که این پری پیکر از حوران بهشتی ست
که درینجا به جلوه فروشی درآمده و یا زهره است که از چرخ برین بروی زمین خرامیده

نظم

جادو وشنی صنم فریبی	نگذاشته در جهان شکیبی
بتخانه هند چشم مستش	هندو صنمان صنم پرستش
آتش زن سومنات قصرش	زنار گسل بتان عصرش

شمشیر گزنگاه خونے	سوہان زن آتش درونے

راجه شیفته جمال و دل داده حسن بیمثال او گردیده نزد پدر آن پری پیکر رفت وگفت که دختر ماه پیکر خود را به من بده که این شمع رخسار لائق شبستان اقبال من ست

منم از شہان گوہر پاک زاد	به من زیبد این دُرّ دریا نهاد
بده تا چو دریا کشم در برش	بدریاے دل پرورم گوہرش

پدر گفت که این معامله بشرطے باتو کنم که اگر از دختر من فرزندی ترا حاصل شود اورا ولیعهد سلطنت سازی راجه ازین سخن روے درهم کشید و باخاصان خود گفت که چون بہیکم تیامه فرزند رشید و ولیعهد سلطنت من ست چسان این معنے قبول کنم ناچار جبر بر خاطر خود کرده واپس آمد و نقد جان و سرمایه هوش وحواس براه جانان درباخت بہیکم تیامه چون ازین ماجرا آگاهی یافت اراکین سلطنت را همراه گرفته نزد پدر دختر رفت وگفت که دختر خود را به پدر من بده و من باتو پیش بزرگان این دولت عهد میکنم که فرزندی که از دختر تو ولادت یابد اورا به سلطنت بردارم و من گاہے آرزوی سلطنت نخواهم کرد بلکه دایما مجرد خواهم ماند تا از من فرزندی نباشد که مدعی این دولت شود پدر نازنین دختر خود را که ستوتی نام داشت به بہیکم تیامه سپرد و او به پدر رسانید راجه از فرط انبساط خود را فراموش نمود و به جلدوی این

سعادت منشی بحق فرزند دعا کرد که تا وقتیکه او مرگ خود نه خواهد دست اجل برطاق حیاتش نرسد بافضال ایزد متعال دعایش هم آغوش اجابت گشت

مثنوی

پسر برخوردار از دعاے پدر | بدولت رسد از رضای پدر
کسی کوس دولت به نه نام زد | که دائم بکام پدر کام زد

راجه آن نازنین را بعقد خود در آورد مدتی دراز به عیش و کامرانی بسر برد و پسر از لعل او بوجود آمد چتر بیرج و چترانگد چون راجه سانتن ودیعت حیات کرد بهیکم پتامه چتر بیرج را به بادشاهی برداشت راجه مذکور در آویزه گند هریان جام اجل درکشید تاچترانگد را به امر سلطنت برداشتند از قضاے الهی او نیز در اقرب اوقات بساط زندگانی ازین جهان فانی در نوردید مادر راجه که سیوتی نام داشت از خاموش شدن چراغ سلطنت و نماندن وارث بر سریر مملکت در مقام غم و الم وتلدوه جامه صبر و شکیبائی چاک کرده خاک رنج و غم به سر انداخت روزی در حالت سوگواری به بهیکم پتامه گفت که اگر برای حفظ سلطنت و بقاے نام نامی راجه سانتن به اجازت من بازنان برادر خود صحبت کرده فرزندان حاصل نمائی موجب حصول رضاے من خواهد بود بهیکم پتامه باین معنے راضی نه شد و گفت

که چون با پدر تو عهد کرده بودم که دائما مجرد خواهم بود چگونه پا باین کوچه گذارم و به بیوفائی و بدعهدی خود را بر شمارم من نه آنم که سر از خط وفا بر دارم - گرچه ساننگ جدا چون قلم بند از بند سیوتی چون از بهیکم تیا مه قطع امید کرد خباب بیاس دیو را که فرزند او بود طلبداشت از انجا که گزارش حال آنعارف قدسی نژاد موجب سیرابی ریاض سخن دانست بنابرآن مجملی از واقعات او درج این اوراق میگردد

ذکر بیاس دیو

در زمان پیشین بادشاهی بود در شهر جندیری به فزونی جاه و کثرت سپاه گوی تفوق از سایر سلاطین عهد ربوده و به کلید تدبیر و قوت شمشیر ابواب هفت اقلیم کشوده

نظم

مبارک طالعی فرخ سیری	به طالع تاجداری تخت گیری
رخی از افتاب انده کش تر	شکر خندی لبش از صبح خوشتر

روزی این بادشاه به عزم شکار ماهی جانب دریا عنان عزیمت معطوف نمود از بسکه دل داده صحبت معشوقان و جان باخته هوای مجالست گلعذاران بود در اثنای راه به خیال وصال جانان هم آغوش گردید از بسکه نفس شهواتی برو غالب آمد قطره آب منی از و جدا شد بادشاه آن را بر برگی نهاده به بازی تیز پرواز سپرد که به هواسه معشوق

پرواز کرده به معشوق او رساند چون این مرغ بلند پرواز آن برگ را به منقار گرفته
بال پرواز کشود در اثنای راه بازی دیگر در خورد و آن برگ را طعمهٔ خویش پنداشته
با او در آویخت جائیکه در میان این هر دو مرغان جنگ واقع شد در زیر آن دریای
زخار بود ناگاه آن قطرهٔ آب از منقار باز فرو ریخته بدریا افتاد از انجا به شکم
ماهی در آمد آن ماهی از حوران بهشتی بود که بنفرین را به قالب ماهی یافته
موعود استخلاص بر ولادت فرزندی از تخم بادشاهی صاحب شکوهی بود از
قدرت خدا آن ماهی باردار شد بعد ده ماه صیادی آنرا صید کرد چون شکم او شکافت
پسرے و دخترے در غایت خوبی و رعنائی یافت ماهی گیر در مقام
استعجاب در آمد آن دختر و پسر را پیش بادشاه آورد بادشاه آن فرزند را که در
حقیقت از تخم او بود به فرزندی قبول کرد و مجیس نام او نهاد و در تربیت و
تعلیم او سعی موفور بجا آورد تا آنکه آن پسر در اندک مدت برگزیدهٔ روزگار شد
بسیاری ممالک اطراف را به قوت بازوی خود مسخر نمود تمامی ولایت پنجاب را
در حیطهٔ تصرف خود در آورد و آنرا ماچواڑه نام نهاد و آن دختر را به همان ماهی گیر سپرد
تا حق پرورش او بجا آرد ماهی گیر دختر را به خانه آورد و به پرورش و پرداخت
او مشتغل شد تا آنکه دختر مذکور به مرکز بلوغیت آمد و غلغلهٔ حسنش از کران تا به کران

رسیده وشعشعهٔ جمالش تمامی عالم را فرو گرفت ماهی گیر زورقی به وخترداده وامر کرد که تا برروی
دریا حاضر بوده مردم را از آن آب زخار عبور داده باشد. از هیچکس طالب مزد نشود
چنانچه آن نازنین موسوم به ستوتی به تقدیم این امر خیر اشتغال داشت روزی در کشتی
صفاکیشی پراسر نام که فضیلت او از غایت اشتهار محتاج تفصیل و اظهار نیست برروی
دریا آمد و به مشاهدهٔ جمال این پری تمثال کشتهٔ تیغ نگاه و دارفتهٔ ادای هوش ربای او
گشت از غلیان شوق دست تمنا به دامن نازنین زده طالب وصل شد آن مه جبین
نیز به مقتضای جذب درویش واله و مفتون او گردید لیکن بنا بر شرم و حیا عذر آورد که
درین روز روشن که چشم عوام باز است و نیر اعظم بر تخت زمردین فلک نشسته سوی عالم
بیناست چگونه مرتکب این امر شوم عابد کشف خود ظاهر کرده دودی سیاه که به عیب پوشی
عاشقان چون شب سیاه پرده داری می نمود پدید آورد که جهان به چشم مردم تاریک
از بخت سیاه روزان گردید عابد آن نازنین را درین پردهٔ ظلمت به کنار کشیده کام
دل برآورد از قدرت او تعالی جلشانه آن نازنین فی الفور پسری زائید که انوار فضل
از جبین او هویدا و تجلیات تحقیقت از روی روشن او هویدا بود در اندک ساعت آن طفل
چهارده ساله برابر شد چون نظر او بر مادر افتاد تعظیم بجا آورد و گفت که مرا قادر علی الاطلاق
برای کاری آفریده است بنابرآن از مردم کناره می گیرم و جهت تصفیهٔ باطن و تکمیل

نفس و سپر کوه و بیابان میشوم وقتیکه شمارا مشکلے پیش آید مرا یاد کنید این بگفت و راهی
صحرا شد بپاس عبادت شاقه و بطفیل صفای باطن از مقربان درگاه ایزدی گشت اول
ودی پاین نام یافت بعد چندی بنام بیاس که معنی آن جدا جدا بوده اند و او بید را چهار دفتر
جدا جدا کرد و بشرح آن پرداخت بنا بر آن باین اسم موسوم شد خلایق را به امور دینی
هدایت کرد و مردم را از شاهراه کفر و ضلالت برآورد و بسیاری کتب هاى تاریخ و حکمت
تصنیف کرد که از ان جمله یکے مهابهارت د دویم کلیله دمنه است که آنرا به فارسے
ترجمه کرده اند القصه زاهد قدسی نژاد پس از انفراغ صحبت و ولادت بیاس به حق
نازنین دعا کرد تا آن مه جبین باز به حالت پیشین دختر شد و بوی ماهی از بدن او زائل
شده به نکهت روح پرور مبدل گردید ماهی گیر بمقام استعجاب درآمده مستفسر حال شد دختر
حقیقت دعای عابدی بشرح تمام معروض داشت او شکر بجا آورد دختر را باز به همان کار
مقرر داشت تا آنکه چرو ائیکی بوسطه پیشین معروض شد داخل حرم سرای خلافت
راجه سانتن گردید درین وقت که ستوتی پسر خود بیاس را بصورتیکه در سبق نگارش
یافت یاد کرد او حاضر شده ضرورت طلب خود دریافت ستوتی حقیقت واقعی خود را
به معرض بیان درآورده مستدعی شد که بنا بر بقای نام نامی راجه سانتن فکری کن و
مرا ازین ظلمت کده غم و الم بیرون آر بیاس دیو قبول کرد و حکم کرد که زنان راجه چتربیرج و

چترانگد را بر همه از پیش من بگذران تا از تاثیر نگاه من بار دار شوند زنان راجه همچنان بعمل آوردند بطفیل نگاه آن عارف ایشان باردار شدند و بعد ایام معینه هریک پسری آوردند چون زن اولین تاب دیدن این پیکر مهیب نیاورده چشم از دست خود پوشیده از ین جهت پسری نابینا بوجود آمد که دهرتراشت نام یافت و زن دیگر که مشاهده طلعت آن عارف رنگ زرد گردید پسری رنگ زرد از و ولادت یافت که نامش پانڈ گذاشتند و زن سومی که پرستاری بود از غایت بیباکی بی حجابانه خود را از نظر او گذرانید فرزندی از و متولد شد که هیچ نقصانی نداشت بلکه بصفات و محامد موصوف بود که نامش بدر نهادند چون به افضال ایزد متعالی این هر سه اطفال به مرکز بلوغیت رسیدند و از سرمایه علوم و فنون که آنچه سلاطین را سزاوار است بهره وافی ربودند امر سلطنت به سبب آنکه برادر کلان راجه دهرتراشت نابینا بود به راجه پانڈ قرار گرفت این راجه بغایت عادل و باذل و رحیم و کریم بود با رعایا و برایا پدرانه سلوک میکرد روزی راجه موصوف حسب آئین بادشاهان به قصد شکار با بسیاری حشم و خدم سوار شده به صحرای وسیع که به کثرت جانوران صحرای مشهور آفاق بود در رسیده به اراکین سلطنت و مقربان خدمت بشکار پرداخت رباعی

در دست کمان کشیده ناوک فگنان	بر شیر و گوزن ناوک و تیغ زنان

هر سوی برآهوان فره و رفته خدنگ	همچون خزه گرد چشم سیمین بدنان

اتفاقاً یکی از عابدان کامل به صورت آهو با زن خود صحبت داشت راجه تیری جانستان از کمان خویش سر داده او را صید نمود عارف وقت وفات دعا کرد که چون در وقت صحبت و کامرانی راجه مرا هلاک کرده است او نیز وقتیکه با زن خود صحبت نماید از شاهد اجل همکنار گردد راجه بوقوع این واقعه سراسیمه شده نفس سرد کشید و از فرط غم و الم بیهوش نماند

خاکساران جهان را بحقارت منگر	تو چه دانی که درین گرد سواری باشد

القصه راجه پاند از غایت رنج و ملال ترک تعلق کرده امور سلطنت به دهرتراشت برادر کلان سپرده به صحرا مشغول عبادت شد کنتی و مادری هر دو زوجه اش از غایت وفاشعاری بر آسایش و آرامش دنیا پشت پا زده بجهت حصول سعادت دارین رفیق و شریک حال شوهر شدند مدتی دراز برین برآمد روزی راجه با کنتی گفت که از بزرگان شنیده ام هر کس که از دولت اولادی نصیب است از نعمت بهشت هم محروم است پس درین غم و اندوه جانم برلب رسیده و حالتم بجنون انجامیده ذائقهٔ حیات برزبانم تلخ است و جامهٔ زندگانی برمن تنگ کنتی گفت که من علمی یاد داشته ام که به برکت آن از ملائکه هر کس را که خواهم طلب دارم و فرزندی حاصل

تمام راجه باستماع این مژده راحت افزا بغایت مسرور شد و غمی که داشت فراموش کرد و کنتی را اجازت داد تا او دهرم را طلب داشت که از و راجه جدهشتر بوجود آمد و بعد ازان اندر را دریافت که ازان ارجن ولادت یافت و از باد بهیم سین پیدا شد بعد ازان کنتی آن عمل به مادری آموخت او اسنی کمار را طلب داشت نکل و سهدیو دو فرزند توام ازو حاصل کرد راجه از ولادت فرزندان تقویت فراوان و مسرت بیکران حاصل نمود

جز این شادی بهر مرد مند نیست	که شادی چو شادی فرزند نیست
چراغ نظر را ازو روغن ست	حریم دل از روی او روشن ست

روزی مادری که زن دلربای راجه پانڈو بود به ملبوس نفیسه و جواهر ثمینه هفت کرده بصد عشوه و ناز و به هزاران هزار غمزه و انداز پیش راجه آمد

جمالی چو در نیم روز آفتاب	کرشمه کنان نرگس نیم خواب
به بدن همایون به بالا بلند	به ابرو کمان کش به گیسو کمند
چو سروی که پیدا کند در چمن	ز گیسو بنفشه ز عارض سمن

راجه را چون نظر بر جمال بیمثال او رسید آتش بیتابی در خرمن دل افتاد و متاع صبر و شکیبائی او سراسر بسوخت

بازاز نگاهش غمزه دا با دررکاب نازشد	در کشور دلها دگر یغما دست انداز شد
آمد خرامان ناگهان کز جلوهٔ مستانه اش	هم صبر بیرون زد علم هم شوق میدان تاز شد

راجه بمقتضای بیتابی و غلیان شوق با تازنین درآویخت هرچند که عقل مانع بود اما نفس غالب که جز عیش طالب نبود هرگز راه نهی به تامل نشد تا آنکه مادری نیز فریاد برآورد که ای راجه صبر کن و ازین حرکت بیجا بگذر ورنه بربستر هلاک خواهی افتاد راجه گوش بر سخن او نیز ننهاده مشغول صحبت و مصروف مباشرت شد درعین وقت انتاثیر دعای عابد راجه پانڈ از شاهد اجل هم کنار گردید مادری بوقوع این واقعه سراسیمه شده دست و پا گم کرد چون بهوش آمد نعره های جان خراش از جگر برآورد و نوحه کردن و فریاد زدن آغاز نهاد کنتی نیز بمشاهدهٔ این حادثهٔ جهان فرسا بربستر خاک افتاده مو کندن و گریبان دریدن گرفت

آلودهٔ خون فغان برآورد	وین مغز ز استخوان برآورد
سنبل برخ سمن پراگند	وز سرو سهی بنفشه بر کند
آغشته بخون دل جگر را	آمود بشعلهٔ لعل تر را

القصه بسیاری از زاهدان و عابدان که دران صحرا باتفاق راجه پانڈ شغل عبادت داشتند بر نعش او گرد آمده بطریق مذهب آتش دادند مادری از غایت وفاداری

نقد جان در راه اخلاص جانان صرف کرده با نعش راجه بسوخت و سرمایهٔ سعادت دارین فراندوخت

مستانه و سمن بهم سوخت	سرو وگل و سوری و سمن سوخت
عشق ست نهان و آشکارا	این باده برین جهان گوارا
نیست گرت کند سرایت	از عشق بدایت و نهایت

اکنون به نگارش حال راجه دهرتراشت می آیم که چون راجه پاند دست از شغل سلطنت افشانده به عبادت اشتغال گرفت دهرتراشت بر سریر فرماندهی بر آمد جهان را از عدل و کرم آب و رنگی دیگر بخشید و خلایق را در مهد عافیت جا داد بعد چندی رانی او موسوم به گاندهاری که دختر راجه قندهار بود باردار شد و پس از ایام معینه بجای فرزند مضغهٔ گوشت زائید که موجب وفور حیرت و باعث ازدیاد عبرت گردید خواستند که آنرا به خاک سپارند و ازین شگفت کاری با کسی اخبر ندهند ناگاه جناب بیاس دیو دران انجمن تشریف ارزانی داشته بر زبان آوردند که این مضغهٔ گوشت را بنظر تحقیر نه بینند که ازین یک صد پسر قوی هیکل بوجود خواهند آمد حسب هدایت آن دانای راز آب سرد بر آن ریخته صد جا لخت لخت کرده مدد به دیگهای روغن نگاهداشتند بعد سالی چون طبق از دیگها بر داشتند هر یکی طفلی قوی هیکل یافتند از انجمله چون آن جرجودهن

از جایگاه بدر آمد مثل شیر غران نعره برآورد که وحوش وطیور را لرزه براندام افتاد و مردم را از هیبت زهره آب شد و دانایان اسرار و تماشائیان کارنامهٔ سپهر دوار تفاول کردند که ازین مولود خاندان کوروان تنزل یابد و چشم زخمی عظیم خلق را بهم رسد لیکن دهرتراشت از ولادت ایشان عشرت و مسرت ها اندوخت وغمی که داشت فراموش کرد تا آنکه این پسران رفته رفته به سرحد جوانی که هنگام عشرت کامرانی است فائز گشتند و به تربیت اوستادان کامل از علم و هنر بهره ربودند از ان میان جرجودهن به قوت و توانائے علم یکتائی برافراشت و به علوم و فنون یگانهٔ روزگار شد از انجا که کارکنان قضا و قدر خرابی خانوادهٔ کوروان بنام او نوشته بودند بنا بران از روز ولادت سالک مسالک افعال ذمیمه گردید با بزرگان دولت جادهٔ بی اعتدالی سپرد و با مقبولان بارگاه ذو الجلال ناتوان بینی پیش گرفت تا بالآخر پاداش آن به خرابی بسیار گرفتار آمد که انشاء الله ذکرش در سطور آینده به تفصیل تمام زیب تحریر خواهد گردید از اینجا عنان سمند خامه به گزارش حال پاندوان منعطف میکنم که چون راجه مذکور به صورتیکه در سبق ذکر یافت ودیعت حیات را بدعا بدرود عابدان و زاهدان جثهٔ نیم سوختهٔ راجه و رانی را گرفته و فرزندان او را که پاندوان می گفتند به هستناپور آوردند و به راجه دهرتراشت سپرده به جهت پرورش ایشان نصیحتها کردند جرجودهن که از نشئهٔ بغض و حسد مست بود در ابطال فرزند

پانڈ اصرار نمود و گفت که چون راجه پانڈ بنفس خود عابد ترک صحبت زنان کرده بود ولادت ایشان چسان واقع شد در همین مکالمه سروش غیبی ندا زد که پانڈوان را چشم بدگانی نباید دید که ایشان بذریعه ملائکه از مکمن بطون بعرصه شهود خرامیده اند زود باشد که غنچه اقبال ایشان به شگفتن آید و عالمی در ظل عاطفت ایشان بیآساید مردم هستناپور و سائر بزرگان دولت به حیرت افتادند و در تعظیم و تکریم ایشان بذل و توجه کردند بهیکم پتامه در پرورش و پرداخت پانڈوان همت علیه مصروف نمود و در تعلیم و تربیت ایشان سعی موفور بجا آورد تا آنکه این پنج برادران به فضایل علمی و کمالات انسانی برگزیده روزگار شدند جدهشتر از همه برادران بزرگ بود و به راستی گفتار و وفور اخلاق و مزید رحم و کرم و جمیع صفات حمیده و محامد سنجیده گوی تفوق از اقران و امثال برد راجه دهرتراشت چون جدهشتر را به همه صفات حسنه موصوف یافت و نور فراست و کیاست بر جبین او تابان دید و را به ولیعهدی برگزید و نظام سلطنت و سرانجام امور مملکت به قبضه اقتدار و اختیار او سپرد جرجودهن فرزند کلان راجه دهرتراشت که مایه استحقاق این امر جلیل به مقراض طمع بر قامت ناساز خود می‌برید و درین داعیه خام و هوش ناتمام کلاه افتخار کج می نهاد بمشاهده این حال دیگ حسد به جوش آورده به پدر پیغام داد که اگر جدهشتر را ازین عهده جلیله معطل نفرمودند عنان

اختیار سلطنت بدست من نسپردند پاندوان و تمامی بزرگان این دولت را تهٔ تیغ
میرسانم و خود را نیز هلاک می گردانم راجه دهرتراشت بشنیدن این سخن مضطرب و
متفکر شد آخر بجهت رفع نزاع ولایت خود را دو بخش کرد یکی به جرجودهن بخشید و دیگری را
جدهشتر مرحمت نمود بادشاه دادگستر راجه جدهشتر شهر برنابی را دار السلطنت خود
کرده عنان عزیمت بدان صوب معطوف نمود پیش از رسیدن ایشان جرجودهن
از غایت بغض و عناد عمارتی از صمغ و قیر و ریسمان برای ایشان احداث کرده مردمان
متعین نمود که چون پاندوان داخل آن عمارت شوند آتش در دهند از انجا که مشیت
ایزدی بران رفته بود که بوجود مسعود ایشان عالم را آب و رنگی دیگر افزاید و این
چارچمن گیتی از آبیاری عدل ایشان به سرسبزی و شادابی گراید بنا بران پیش
از وقوع این واقعه پاندوان ازین فتنه آگاهی یافتند چنانچه هنگام رسیدن آنجا
از خود آتش سوزان بدان قصر آسمان شکوه در زده جا ۰ ۰ غربت و کربت اختیار
کردند بهیل زنی که با پنج پسران خود ساکن قصر بود دران آتش سوزان مع فرزندان
خود نقد زندگی درباخت جرجودهن سوختن پاند ۰ ۰ ان تیقن کرده مسرت ها اندوخت
و کمال عشرت و راحت بهم رسانید و این ندانست ~~

چراغی را که ایزد بر فروزد	هر آنکو پف زند ریشش بسوزد



بقلم لال بہادر مصوّر ساکن چوپٹیاں لکھنؤ ملازم راجہ درگا پرشاد صاحب تعلقدار و آنریری مجسٹریٹ سندیلہ

گویند که چون راجه جد هشتر از سلطنت و دولت رو بر تافته بجهت زیارت معابد متبرکه سفر اختیار کرد در اثنای راه صحبت بسیاری زاهدان و عابدان دریافته سیران سیران بشهر کنپلا داخل گردید راجه درو پد مرزبان آنجا دختری داشت درو پدی نام ۵

نه دخته دختر غارتگر هوش	چه دختر با قیامت دوش بدوش
نهان در گیسوی او لیلة القدر	عیان از جبههٔ او مطلع الفجر
کمان ابروی آن آفت جان	رگ ابر سیاه تیر باران
لبش با آب حیوان در تکلم	نموده عرض جان ها با تبسم

درین وقت که آن ولایت پر بهار از نزول اجلال پاندوان مهبط فیض گردید راجه درو پد جشن عظیم برای عروسی دختر خود ترتیب داده کاخی سخت تراز دلهای سنگین دلان در محفل بهشت شمائل نهاده و چوبی در رعایت بلندی نصب کرده و ماهی از طلا بر ساخته بران تعبیه نمود و آن ماهی از ترکیبات علم ریاضی چنان متحرک بود که نظر تماشائیان بر او قرار نمی گرفت و در زیر آن چوب دیگی پر از روغن بر آتش نهاده بود که جوش میکرد پس شرط آن بود که هر کس که نگاه خود را بالا نکرده از دیگ روغن مشاهده ماهی نموده هدف او کند دختر را بعروسی خود گیرد راجگان هفت اقلیم که از مدت های دراز بدام عشقش گرفتار آمده در آرزوی او بانیمجانی بسر می بردند و چون

با امید وصل آن مه جبین النفاس زندگانی میگذرانیدند درین جشن جمشیدی که آن را
بزبان هندی سوئمبر گویند در رسیدند و به آزمایش بخت در تقدیم شرط مذکور کمر بستند ما ره
بجایی نه بردند و بسر منزل مقصود نه رسیدند ارجن که در تیر اندازی و مزید طاقت نظیر عدیل خود
نداشت و این علم را از ملائکه آموخته و بسیاری دیوان را به سرپنجه قوت خود بشهرستان
عدم فرستاده بود بدستیاری جرأت و همت کمان را کشیده جسم ماهی را هدف خدنگ
بیخطا نموده ماهی را در دیگ روغن انداخت صدای آفرین آفرین از شش جهت
برخاست و ندای احسنت احسنت از زبان قدسیان برآمد شعر

قضا گفت گیر و قدر گفت ده	فلک گفت احسن ملک گفت زه

راجه های اطراف و اکناف و بادشاهان ولایات که وارفته این آرزوی خام
آشفته این سودای ناتمام بودند سر خجالت بزانو فرو بردند و بر جبت قهقری بولایات
خود باز گشتند

جهان مدعی را دل شکسته	بچشم حاسدان تیری نشسته
به بخت عشق عاشق کار خود کرد	هوس را گرمی هنگامه شد سرد
روان گشتند رایان ز حد بیش	زبیگانه خجل شرمنده از خویش

القصه چون این امر بدیع از دست ارجن بر آمد راجه درپد بغایت خوشحال شده

به دختر اجازت داد تا حمائل گل به گردن او اندازد دروپدی به صد عشوه و ناز پیش
ارجن آمده حمائل گل در گلویش انداخت ارجن آن نازنین را گرفته به هزاران هزار
مسرت و کامرانی به مسکن آورد و با کنتی مادر خود که در آن وقت بخواب بود عرض کرد
که ایزد کارساز چیزی بی‌مثال به من بخشیده است بیار آنرا ملاحظه کن و از سرمایهٔ نشاط و
انبساط بهره برگیر کنتی بی آنکه پی بمعنی برد پاسخ داد که آنچه مواهب غیبی و عطیات الهی
یافته باشند به حکم مادر هر پنج برادران باهم قسمت کنند ایشان در حیرت افتادند که
یک زن را پنج شوهر چگونه باشند درین اثنا جناب بیاس دیو درین انجمن حیرت تشریف
ارزانی داشته امر کردند که این نازنین را هر پنج برادران به عروسی خود قبول کنند
یکی آنکه تبعیت حکم مادر بر جمیع احکامات دینی و دنیوی مقدم است دوم رضای
او تعالی جلشانه به نسبت دروپدی همچنین رفته که او را پنج شوهر باشند پانڈوان
به اجازت بیاس دیو. دروپدی را به حبالهٔ ازدواج خود درآوردند هفتاد هفتاد روز
نوبت هر یک مقرر شد راجه دروپد چون معلوم کرد که ایشان پانڈوان هستند مراتب
خوشحالی بجا آورد و انواع مسرت و شادمانی بهم رسانید و ایشان را در دولتخانهٔ خویش
آورده در تقدیم مراتب تعظیم و تکریم سعی موفور نموده تا آنکه این واقعهٔ حیرت افزا
آویزهٔ گوش جهانیان شد و رفته رفته این خبر به هستناپور رسید بهیکم پتامه و بدر و درونا چارج و

کرپاچارج و دیگر بزرگان دولت کمال مسرور و شادمان شدند و از غایت انبساط خود را فراموش کردند لیکن جرجودهن که با ایشان خصومت قلبی داشت بغایت رنج و غم بهم رسانید دهرتراشت بزرگان دولت را جمع کرده درباب پانڈوان استصواب کرد همه متفق اللفظ والمعنی گفتند که پانڈوان را طلب باید داشت و بدست شفقت و مرحمت اشک شوئی ایشان باید کرد که بنای سلطنت تو تزلزل نیاید و بادشاهان هفت اقلیم ترا به بدنامی یاد نه کنند دهرتراشت بدر را به طلب ایشان فرستاد جدهشتر آمد آمد بدر دریافته مراسم استقبال بجا آورد و تعظیم و تکریم او نمود و پیغام عم نامدار به طلب خود معلوم کرده از رفتن هستناپور را بانمود بدر کمال اصرار و استبداد بکار برد تا جدهشتر چار و ناچار بپاس خاطر بدر سفر هستناپور اختیار نمود و به ساعت مسعود و آوان محمود پا به منزل مقصود گذاشت اعیان مملکت و بزرگان هستناپور به استقبال بر آمدند و به شهر بردند بهیکم پتامه به تقویت و دلجوئی ایشان پرداخت و غبار کدورت از چهرهٔ ایشان پاک نمود دهرتراشت باز از سر نو ملک خود را وبخش کرد جرجودهن را به پایه تخت خود هستناپور نگاه داشته نصف سلطنت بدست اختیار او سپرد و راجه جدهشتر را نصف دیگر بخشید و دار السلطنت او به اندرپت که حالا به دهلی مشهور است قرار داد تا پانڈوان با دولت و اقبال داخل اندرپت شدند و به ساختن عمارات در یا طاب و قلعه جات و ایوانات

اشتغال ورزیدند و سامان عیش و نشاط فراهم آورده داد عشرت و کامرانی در دادند و به عدل و انصاف و به بذل و ایثار دلهای عالمیان بدست آوردند و به کار مملکت کال تعمق و دوربینی بکار بردند و با همگی سلوک برادرانه اختیار نمودند ه

ولایت ز عدلش پر آوازه گشت | بدو تاج و تخت پدر تازه گشت
بهر کار کو جست نام آوری | در آن کار وا دادش فلک یاوری
همش هوش دل بود و هم زور دست | بدین هر دو بر تخت باید نشست
نه آن کرد با مردم از مردمی | که آید در اندیشهٔ آدمی
به آزردن کس نیاورد رای | برون از خط عدل ننهاد پای
عمارت همی کرد و زر می فشاند | همه خار میکند و گل می نشاند
گشاده دو دستش چو روشن درخش | یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش

ذکر مشورت کردن راجه جدهشتر در باب جگ راجسو با وزیران سلطنت و آمدن حضور خداوند سری کرشن حسب الطلب و بهدلی با هزاران هزار شوکت و حشمت و رفتن او با ارجن و بهیم به دار السلطنت جراسند بجهت قتل این بدانجام و کشتن و گرفتن مملکت او را به تدبیر تمام و بعد از آن فرستادن راجه جدهشتر برادران خود را به تسخیر هفت اقلیم و

فتح کردن ایشان و باتمام رسیدن جگ راجسو به عنایت خداوند کریم

چون راجه جدهشتر بفضل ایزد کارساز بر دولت و مملکت دست یافت همت والایش متوجه بران شد که مراسم جگ راجسو (که مراد از اختیار لقب مهاراج الدهراج که برابر معنی شاهنشاهی است) بتقدیم رساند و سمند حکومت در وسعت آباد ربع مسکون بجولان در آورد بنابران با وزرای دانش اندوز و هوشمندان خرد افروز مشورت نموده به اتفاق رای ایشان حضور خداوند سری کرشن را از دوارکا تکلیف توجه داد جناب ایشان به جناح استعجال همعنان ظفر و اقبال با حشم و خدم بسیار بطرف دارالسلطنت دهلی متوجه شدند چون خبر قرب ورود او بگوش اهل دهلی رسید تمامی شهر را آئین بستند و ارکان سلطنت و اعیان مملکت به استقبال رفتند راجه جدهشتر با هزاران هزار کروفر باستقبال بر آمد چشم انتظار فرش راه ساخت و در شوق زیارت جمال این خدیو بیهمال دلی بیقرار و خاطری به اضطرار داشت

صبا بمقدم گل راح روح بخشد باز	کجاست بلبل خوشگوی گو بر آر آواز
ولا ز هجر مکن ناله زانکه در عالم	غم است و شادی و خار و گل و نشیب و فراز
هزار دیده بهر سوی تو ناظر ند تو خود	نظر بهر سوی کسی بر نمی فکنی از ناز

اگر بسوز دست ای دل از درد ناله مکن	دم از محبت او میزن و بدرد بساز

آخر آن خداوند بنده نواز بدان مقام فرخنده فرجام در رسید و گرم روان شاه راه محبت را بشرف قدمبوس خود مشرف گردانید تشنه لبان وادی تمنا بسرچشمه مراد رسیدند و مشتاقان لقا به نظارهٔ روی صفا جام آب بقا کشیدند

داور سلطان نشان آید همی	سرور گیتی ستان آید همی
داور و سرور چه میگویی بگوی	صاحب هر دو جهان آید همی
موکبی بینی که پنداری مگر	نوبهاری بیخزان آید همی
مهربان بر خلق باید شهریار	شهریار مهربان آید همی

راجه چند هشتر آن والاجناب را بشان و شوکت تمام بدار الخلافت آورده مقدم همایون را گرامی داشت و انواع عزت و خدمت بجا آورد بعد از ان که خاطر اشرف از آلام سفر بر آسود در باب جگ راجسو از جناب ذیشان مشورت نمود آن خداوند همه دان فضایل و محاسن این جگ با حسن وجوه ظاهر فرموده استحسان رای او نمود و برای مداد و اعانت کلی وعده کرده خاطرش را مطمئن فرمود تا این شهنشاه گیتی پناه از یکدل هزار دل گردیده آماده سرانجام این کار شد و از همه پیشتر استیصال و تدارک راجه جراسنده برا و لازم و ملزوم گردید گویند که جراسنده بادشاهی بود عظیم الشان

درنگاه ویش فرماندهی کردی ودرایت جهانداری وکشورکشائی برافراختی بست ونه هزار
راجه های بلند اقتدار را گرفته در زندان کرده بود وتمامی مملکت ایشان را بتصرف آورده
هفده بار باحضور سری کرشن جنگ های مردانه کرده بالاخر آن جناب چون میدانستند
که مرگ او بدست من نیست واز یورش علی الاتصال بندگان خدا در معرض تلف می افتند
ترک شهر اکرده به دوارکا اقامت اختیار فرموده وهمان مقام فرخنده فرجام را مستقر
دولت خود قرار دادند چنانچه رای برین قرار گرفت که ارجن وبهیم بهمراهی حضور سری کرشن
بر سر جراسنده رفته بوعیکه دانند وتوانند کارش باتمام رسانند هرچند به مفارقت
ایشان راضی نبود اما بضرورت وقت وداع کرد تا ایشان بصورت برهمنان
به دارالخلافت غنیم رسیدند جراسنده کوسی از طلسم ساخته بر در دولت خود نهاده بود
که اگر غنیم باراده فاسد از راه دروازه در آمدی آن کوس خود بخود آواز بلند کردی
ایشان راه دروازه را گذاشته از طرف دیوار به دولتخانه او در رسانیدند
دیدند که جراسنده باعظمت وشوکت تمام تکیه زده بر تخت مرصع نشسته است وتمامی
ارکان سلطنت ووزرای مملکت گرداگرد تخت او جمع آمده مهمات مملکت را به عرض
میرسانند چون چشم جراسنده بمین هرسه کسان در افتاد زهره اش آب شد ولرزه بر
اندامش افتاد گویند که آن روز از صبح شگونهای بد برو ظاهر می شدند وهراسی تمام

بر ولش رہ یافتہ کارش و حالش بہ امید و بیم انجامیدہ بود

زخمہ بر تار رگِ جان میزنم	کس چہ داند تا چہ دستان میزنم
زخمہ بر تار پریشان میرود	کاین نواہای پریشان میزنم
گریہ را در دل نشاطِ دیگر است	خندہ بر لبہای خندان میزنم
در جنون بیکار نتوان زیستن	آتشم تیز است و دامان میزنم

جراسندہ احوال آمدن و کیفیت مسکن و توطن از ایشان پرسید ایشان نام ہای خود وارادہ جنگ با او ظاہر کردند تو گوئی افسون دمیدند کہ عقل و ہوش از وی ربودند جراسندہ با سری کشن گفت کہ چون شما چند بار ہزیمت دادم با شما جنگ کردن عار می دانم ارجن مردی است کہ از دور تیر مے اندازد و البتہ بہیم فی الجملہ مرد سپاہی است با او جنگ میکنم و دمار از روزگار او برمی آورم

یا با مرا بر سر گردون نہیم پای	یا مرد وار در سر ہمت کنیم سر

جراسندہ بعد این سخن از دیوان برخاستہ بایوان رفت و اہل حرم و پردہ نشینان خود را وداع ساختہ نصیحت ہا کرد و سہدیو پسر خود را بر تخت سلطنت نشاندہ بقصد جنگ بیرون آمد تا در میان این ہر دو یلان نامدار جنگی عظیم واقع شد تا سیزدہ روز رزم میکردند و از ہر طرف تماشائیان جوق جوق جمع آمدہ بر کارنامہ ہای ایشان

آفرین می گفتند آنچه و زچهار دهم از توجه حضور سری کرشن جراسنده از پا در آمد و فتحی عظیم نصیب بهیم گردید هاندم سهدیو پسر جراسنده بر نمونی بخت بیدار و دستگیری طالع یار حاضر شده سر بقدوم افگند ایشان بالتفات خسروانه جای پدرش با و مرحمت ساختند و تمامی راجه های زندانی رها کرده خلعت ها داده بطرف مملکت ایشان رخصت دادند و خود با فتح و نصرت و با هزاران هزار شوکت و حشمت با اموال بسیار و جواهر بیشمار به دهلی برگشتند راجه جدشتر ازین فتح خداداد بغایت دل شاد گردیده شکریه اعانت سری کرشن بجا آورده مجلس های عیش و طرب برآراسته جام رحیق لاله گون عشرت پیمودن و کسب لذات عیش و عشرت نمودن گرفت

صبح دولت می دمد کو جام همچو آفتاب	فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب
خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب بذله گو	موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب
خلوت خاص است جای امن و هنگام انس	اینکه می بینم به بیداریست یارب یا به خواب

چون خاطر اشرف ازین طرف جمع آمد برادران خود را به اطراف مملکت بجهت تسخیر ملک و حصول دولت رخصت کرد ازانجمله ارجن بطرف شمال رفته در ملک سنگلدیپ و کامرو و خطا و ختن و چین و ماچین و دشت قپچاق رفته و سلاطین آن جا را مطیع و منقاد ساخته و زر و جواهر بسیار گرفته از راه تبت و کشمیر برگشت و بهیم

که بجانب مشرق رفته بود و ولایت بهار و ترهت و بنگاله و جزایره نباد و آن طرف را فتح کرده با غنایم بسیار کوس مراجعت نواخت و شهدیو که جهات جنوب بدست همت خود گرفته بود و متهرا و بیانه و نارنول و ولایت دکن و جزائر فرنگیان و سلطنت حبشیان و مملکت مردم یکپایان و دراز گوشان فتح کرده با غنیمت بسیار و زر و جواهر بیشمار قدم بمراجعت نهاد و نکل که رو بطرف مغرب نهاده بود ولایت مارواره و تهته و جکره سیالکوت و کابل و پیشاور و کنار دریای شور را مسخر کرده و والیان این ممالک را مطیع ساخته اموال و اجناس بیقیاس گرفته بدهلی برگشت ازین فتوحات تازه سلطنت راجه جدهشتر را عظمتی و صولتی بی اندازه پدید آمد و کاروبار مملکت آب و رنگی دیگر یافت

در روزگار راجه تواند شمار یافت | بود در روزگار آنچه درین روزگار یافت
دریای آسمان بزمین ساختند باز | هرکس هر آنچه جست بهر جا همه قرار یافت
عنوان رنگ بود رقم دلفروز جست | بستان آرزو شجر میوه دار یافت
دولت سپند سوخت که شد ملک تازه روی | ملک آفرین سپرد که دولت هزار با ضعا
بالد چنان بناز که پهلو زند بتاج | از بسکه تخت پایگهی استوار یافت

القصه چون بعنایت پروردگار جمیع سلاطین روزگار حلقهٔ اطاعت بگوش کشیدند

برادران دانش پناه با فتح و ظفر به دار الخلافت اندرپت رسیدند منجمان دقیقه رس و اختر شناسان صحیح نفس ساعت جنگ قرار داده اظهار تهنیت و فرخی کردند تا مجبت نامجات بنام شاهان هفت اقلیم و پادشاهان پاتخت و دیهیم بذریعهٔ سفیران کاردان و وکیلان شیوا زبان روان داشتند در اندک فرصتی سلاطین جم جاه و فرمان دهان خورشید کلاه بفر و شوکت تمام داخل اندرپت شدند و جناب بیاس ویو و دیگر رکهیشران و منیشران هم بقدوم میمنت لزوم این بزم را اعزازی بخشیدند بالآخر سهدیو برای آوردن راجه دهرتراشت و جرجودهن و بهیکم پتامه و درونه چارج و کرپاچارج روانهٔ هستناپور شد تا دهرتراشت باتفاق جرجودهن و بهیکم پتامه و دیگر بزرگان دولت با آن شوکت و حشمت داخل دهلی شد که تماشائیان را حیرت بر حیرت افزود و نظارگیان استبشر مسرت رو نمود۔

در موکبش سواره گروه از پی گروه ۔ در لشکرش پیاده قطار از پی قطار
در پشت صد کتیبت با تیغ زرفشان ۔ از پیش صد جنیبت با زین زرنگار
از یکطرف سواران با تیغ تابناک ۔ در یکطرف شاهان با زلف تابدار
بالا گرفته بانگ سواره ز هر کران ۔ بر چرخ رفته صیت شعاشو ز هر کنار

احد هشتر تعظیم و تکریم بزرگان و سائر مهمانان زیاده از حد و بیان بجا آورده خدمات

سبھا جگ



بقلم لال بہادر مصور ساکن چوپٹیان لکھنؤ ملازم راجہ درگا پرشاد صاحب تعلقدار سندیلہ

کارهای جنگ بجمیع بادشاهان و سلاطین تقسیم فرمود ازان جمله جرجودهن را بر کار و بار خزانه مقرر شو گویند که در دست او تاثیری بود که هر قدر زر صرف کردی دو بالا ازان در خزانه فراهم آمدی اما او را برین حال وقوف نبود بدین مصلحت او را برین کار مقرر ساختند جرجودهن که با پاندوان خصومت داشت خواست که دولت ایشان را تلف کند تا کار و بار جگ برهم خورد اما از تاثیر دست او دم بدم مقدار خزانه افزون مے شد جناب بیاس و بیو درین روز مسرت اندوز به نفس نفیس خود کارهای جگ را سرانجام میدادند و دیگر رکهیشران و زاهدان و عابدان بید را به آواز دلکش می خواندند بالآخر باحسن وجوه کار این جگ به اختتام رسید و القاب شاهنشاهی بر راجه جدهشتر مسلم گردید وقت رخصت آنقدر زر و جواهر فیل و گاو و اسپ و دیگر نفایس هر دیار به برهمنان و رکهیشران و باداشاهان و بزرگان درداد که اندازه آن خارج از احاطهٔ تقریر و تحریر است گویند که چون بزم رخصت بادشاهان ترتیب یافت و وقت گذرانیدن پیشکش و تحایف دررسید حضور رخدا و مدسری کرشن را بر جمیع بزرگان و بادشاهان ترجیح دادند و اول این رسم را به آداب شاهانه باجناب ایشان ادا کردند سسپال فرمانروای چندیری که پسر عمهٔ سری کرشن بود و به آنجناب طریق ضلالت و شقاوت می سپرد برنجید و سخن های درشت و

کلمات سخت نسبت آن جناب بزبان آورده از مجلس برخاست راجه جدهشتر هرچند بپیرایهٔ فهمایش در برش نمود و به نصائح دلپسند و مواعظ ارجمند آن گم گشتهٔ راه غرور را رهنمونی فرمود از انجاکه ایام حیاتش بپایان و بهار زندگانیش بخزان رسیده بود بنا برآن برین پند سودمند کاربند نگشت و همچو آشفته مزاجان وجنون زدگان گریبان عقل و شعور دریده همان طریق یاوه گوئی و هرزه سرائی پیش گرفت

	نصیحت گری با خداوند زور	بود تخمی افگنده در خاک شور	
	نصیحت موافق بود شاه را	که از کبر خالی کند راه را	

بزرگان انجمن برکردار و گفتار او برآشفتند و آماده بر تادیب او گشتند از انجمله بهیم میخواست که او را از خنجر آبدار بکشد و سزای این بی ادبی ها بکنارش نهد بهیکم پتامه مانع آمد و گفت که چون مرگ او بدست سری کرشن است ترا برین کار جد و جهد نباید کرد آفتاب عمرش برلب بام و روز حیاتش قریب بشام رسیده است همی دم شربت فنا می نوشد و جامهٔ ممات می پوشد گویند که چون سسپال ولادت یافت و منجمان مرگ او از دست سری کرشن ظاهر کردند عمهٔ او بسیار زاربسیار راند و غمگین شد وقتی که سری کرشن بدیدن او رفت او از جناب ایشان

عهد گرفت که تا وقتیکه صد بار مرتکب بی ادبی با جناب شما نگردد هرگز هرگز با آزار و کشتن او راضی نشوم همین سبب سری کرشن انتظار میکرد چون صد بار نوبت گستاخی و سخت گوئی او رسید سری کرشن برخاست و رو به حاضرین مجلس آورده گفت که یاران میبینید که این نادان چه قدر شوخی با من بکار برده و در بزم شاهان مرا بذلت و خواری یاد کرده و هنوز هم ازین ژاژخای و هرزه سرائی باز نشسته حالا کشتن او داخل گناه نیست این بگفت و چکر را بر گردن سسپال انداخت سرش همچو گوی غلطان بر زمین افتاد همان دم روحش مثل شعله از بدن او بیرون جسته بفلک شد و از آنجا باز پس آمده در دهن سری کرشن فرو رفت غریو از نهاد حاضرین انجمن برخاست و هر یکی ازین واقعه عبرت افزا بشگفت و حیرت افتاد همه سر بقدوم سری کرشن نهادند و زبان بر ستایش و نیایش کشادند۔

داورا قدرت تو داری هرچه خواهی آن کنی — تاج از شاهان ستانی بر زمین غلطان کنی
مرده را جانی تو بخشی زنده را بیجان کنی — هر گدائی را که خواهی در دمی سلطان کنی

القصه بعد این واقعه فرماندهان هر ولایت به هزاران هزار شوکت و حشمت به ملک خودها برگشتند و از نفایس گران از زر و نوادر بے بها (که وقت رخصت یافته بودند) بغایت مسرور و شادمان گشتند چون وقت وداع کوروان رسید پاندوان جسبودمن را

بجهت تماشای عمارت خود که می وئیت از طلا و جواهر و بلور ساخته بود و الحق عمارتی مثال و
درجهان دیگر نبود متوجه ساختند دران وقت بهیم و ارجن معه ارا کین سلطنت همراه
بودند صنعت گران این عمارت به آن خوبی و خوش اسلوبی ساخته بودند که جائی حوض آب
بود دیوار می نمود و هر جا که دیوار بود شکل حوض بنظر می آمد همچنین بسیاری صنایع و بدایع
بکار برده بودند جرجودهن هر دو جا غلطی کرده خجالت فراوان و ذلت بی پایان حاصل
نمود و یقین فرمود که پاندوان او را محض برای ذلت به تفرج عمارت تحریص داده بودند
این ملال تازه ضمیمهٔ کدورت هائی قدیمه گردید بالآخر از سیر عمارت برگشتند و بسیج مراجعت
وطن کردند راجه جدهشتر وقت رخصت به دهرتراشت و راجه جرجودهن و بهیکم پتامه و
درون اچارج علی قدر مراتب آنقدر زر و دولت و تحائف و نفائس پیشکش نمود که زیاده
بران متصور نیست و تا چند منزل مشایعت ایشان کرده به انواع عذرخواهی و
فروتنی یگان یگان را مرخص نمود۔

ذکر قمار باختن کوروان با پاندوان و گرفتن ملک و مال ایشان و آواره
شدن این هر پنج برادران معه دروپدی بدشت و بیابان و بسر بردن
دوازده سال درین مصائب بی پایان و مخفی گشتن بسال سیزدهم
حسب قرارداد و باز ظاهر کردن خود را بسال سیزدهم با دلهای شاد

وخاطر از اد

راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون جرجودهن از پیش پاندوان به دار الخلافت هستناپور رسید از غایت حسد و ناتوان بینی بی طاقت شده بر بستر ناتوانی افتاد چندانکه از کارهای ملک و مال خبرے نداشت بالآخر این راز را با شکن درمیان نهاده چاره کار خود از رای ناصواب او طلب نمود او از غایت بدنفسی و فرومایگی جرجودهن را بقماربازی ترغیب داده گفت که بجهت تدارک دشمن بهتر ازین تدبیری دیگر نیست پاندوان را از هستناپور طلب کرده با ایشان قمار باید باخت و زر و دولت و ملک و مال از ایشان بدین حیله باید گرفت جرجودهن که ایام ادبارش نزدیک رسیده و اختر طالع اش از اوج رفعت بحضیض نکبت آرمیده بود این رای ناصواب را صواب انگاشته او را آفرین و تحسین کرد و بجهت تقدیم این کار کمر همت چست بسته بکارپردازان دولت و اعیان مملکت فرمان داد تا بارگاه عظیم برافراشتند و از آرایش گوناگون و پیرایش بوقلمون برآراستند

زهی بزمی کزان اطراف چمن خلد برین گشته	زهی جشنی کزان اکناف عدن استین گشته
ز ترتیب و نهاد و رسم و آئین چنین جای	تو گوئی عرصه مجلس بهشت هشتمین گشته

بعد سرانجام این کار جرجودهن بخدمت دهرتراشت پدر خود رفته استدعای طلب

پاندوان نمود پدر را و چون منشار پسر و حالت معاملت معلوم کرد پسر را نفرین نمود و از این کار منع آمد اما جرجودهن نصیحت پدر نشنید و استبدادی و اصراری بجهت طلب پاندوان زیاده از حد و بیان نمود بالآخر دهرتراشت به اقتضای مهر پدری از جا دکه مصلحت قدم بیرون نهاده بدر را به طلب پاندوان فرستاد اگرچه پاندوان به آمدن هستناپور راضی نبودند اما بجهت استرضای عم نامدار خواسته و ناخواسته به اتفاق درو پدی به هستناپور رسیدند و بعد از حصول ملازمت دهرتراشت در محفل قمار بازی نشستند هرچند که پاندوان به عقل و فراست یگانه و در دانش و هوش منتخب زمانه بودند اما چون تقدیر امری دیگر میخواست عقل ایشان از جا برفت تا بغیر غور و تامل در ان انجمن دلشکن که در حقیقت برای تخریب ایشان ترتیب داده بودند خود را داخل کرده مرتکب و مشتغل این کار بد شدند سائر بزرگان این دولت مثل بهیکم پتامه و درونا چارج و بدر و کرپا چارج حاضر بوده تماشای این روز بد می نمودند و ساسن از جانب جرجودهن آغاز قمار بازی نمود و از این طرف راجه جدهشتر غافل از نیرنگی تقدیر مقابل حریف نشست ـ

او ساده دل و حریف پرکار	او خفته دماغ و فتنه بیدار
غافل که چه نقش فتنه سازی ست	در پرده نهان کدام بازی ست

شد گرم مقامرِ فسون ساز — زد نقش دغل حریف کج باز
هر دم بفسونِ حبا دوانه — سی برد خزانه در خزانه
آشفته بصد جنون نظر باخت — تا مال و منال خویش را باخت
چون کرو ز مال و گنج در بار — بر ملک فتاده نوبتِ کار
صد بازی تازه بر صفش رو — کان هم بفریب از کفش برد
شد هر دو ز دست فتنه پامال — نی ملک باو بماند نه مال

القصه چون از اسباب سلطنت و از مواد دولت و حشمت چیزے باو نماند نوبت به رانی دروپدی رسید تا آنکه نرا د فلک طرفه بازے بکار برد که این قرعه نیز بکام دشمن انداخت و نکردانی تازه بر جراحت ایشان در انداخت به ظهور این واقعه هوش را باجهان در چشم پاندوان تیره شد و جامه حیات بر بدن ایشان تنگ آمد کوروان مراتب خوشحالی بجا آوردند کوس شادمانی بلند آوازه کردند دوساسن بابهای جرجودهن دروپدی را کشان کشان دران انجمن حاضر ساخت و خواست که او را سر محفل برهنه سازد دران وقت دروپدی سری کرشن را یاد کرد از قدرت آن خداوند هر دو جهان چندان جامه بر بدن او ظاهر شد که هر قدر دوساسن رخت از بدن او میکشید بهمان صورت جامه دیگر بر جسمش پیدا می شد تا آنکه دوساسن خسته شد

درمانده شد و دستهایش از کار ماند غریو از نهاد اهل مجلس برخاست همه بالعنت بر جرجودهن و کرن و دوساسن و شکن می فرستادند و جرجودهن را ازین حرکت قبیح و فعل شنیع باز میداشتند بالآخر جرجودهن بازه پاندوان گفت که یکبار دیگر قمار بازیم اگر قرعه بنام شما افتد هرچه باخته‌ام از آن شماست و اگر بازقرعه بکام من افتاد دوازده سال شما بصحرا و بیابان باشند و سال سیزدهم چنان باخفا بگذرانند اگر در آن سال شما را بیابم باز شما دوازده سال دیگر بصحرا بسر سازند پاندوان بامید یاری تقدیر باز بر سر بازی نشستند و از نامساعدت بخت ناسازگار و واژونی طالع ناهنجار باز همان آتش ناکامی در کاسه دیدند درین صورت پاندوان از انجمن برخاستند و بجهت ایفای وعده راه صحرا پیش گرفتند بزرگان دولت و اعیان مملکت از خورد و بزرگ همه نالان و گریان همراه می رفتند و دریا دریا اشک از دیده می ریختند

زین پس که دریدنا گهش گوش	بیگانه و آشنا در افسوس
زافسردن این بهار خندان	انگشت گزیده گل بدامان
دوران قدح طرب بخون زد	قرابه عیش واژگون زد
ایام بکینه‌اش کمر بست	دل را کمر نشاط بشکست

نظارگیان کارنامهٔ دهر و تماشائیان اوضاع سپهر دریابند که پیش ازین بچند ساعتی

این نونهالان گلشن بادشاهی و این نوباوگان بوستان سلطنت و جهان پناهی با جامهٔ خسروانی و شکوه جهانبانی بر فرش مخمل و کمخواب و بر بستر گلهای تازه و شاداب آرامی داشتند و احسرتا که بعد از دمی چند از بیدادی این چرخ ستم شعار و از انقلاب این زمانهٔ غدار از قصر و ایوان دور و از اسباب تنعم و تعیش مهجور گشته چون تهیدستان قسمت و همچو بلاکشان بادیهٔ کربت با حالتی شرمناک و چشمهای نمناک قدم بر خار زار و بیابان و کهسار گذاشتند

فلک با مردم ممتاز خصمی بیشتر دارد	اماں اول کند آواره تیر روی ترکش را

درین سفر پر خطر اندر سین خواص با سیزده نفر دیگر خدمتگاران و اهل و عیال شان همراه بودند و دهوم پروهت که مدار المهام سلطنت بود و به سعادت همری و اشت القصه پاندوان چون بکنار دریای گنگ رسیدند بسیاری زاهدان و عابدان در خدمت ایشان اظهار دردمندی کرده استدعای رفاقت ساختند هر چند پاندوان بکمال عجز و انکسار استدعای ترک این تکلیف نمودند اما ایشان از ارادهٔ خود باز نیامده همچو سایه همراه این بزرگان بلند پایه روان گشتند چون تعداد جماعت ایشان قریب هشتاد هزار نفر رسید جدهشتر بسیار متفکر بود که بجهت مهمانی ایشان چه چاره کند دهوم پروهت افسونی برای پرستش حضرت نیر اعظم به جدهشتر بیاموخت تا به برکت آن آفتاب بصورت برهمنی

نمود وراظاهر کرده یگی ملیشان عطا فرمود وگفت که هر قدر طعام ازو طلب خواهی کرد خواهی
یافت وبعد خوردن قدری پدری باتمام خواهد رسید جدهشتر بحصول این دولت عظمی بسیار
وزبسیار شادمان شد وشکر خدا بجا آورد مقارن این حال سرگذشت احوال خانه خرابی
پاندوان شنیده با دلی آزرده وخاطری پژمرده بکامک بن که مقام قیام این آوارگان
کوی بلا وزخم خوردگان خنجر جفا بود در رسید بر حالت پر ملالت ایشان بسیار ازبسیار
تاسف فرموده بکمال دلداری وغمخواری نموده بشارت داد که عنقریب اساس دولت
دشمن از پا در می آید وتخت وسلطنت شهریاری از پای شما رفعت آسمانی می یابد

یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور	کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سر غیب	باشد اندر پرده بازی‌های پنهان غم مخور

تا ازین بشارت تازه ومرحمت بی اندازه خاطر زخم خوردهٔ ایشان را مرهمی بهم رسید و
غنچهٔ دلها بشگفتگی گرائید بعد چندی آن خداوند سبهدر را خواهر خود را که زن راجه بود
بنظر آرام امن این سفر مصیبت اثر همراه گرفته بطرف دوارکا علم مراجعت برافراشت و
درشت دمن پسر راجه درپد که بجهت اظهار دردمندی این دردمندان آمده بود
همشیره زادگان خود را همراه گرفته بطرف ولایت خود شتافت درین روز غم اندوز
که برق مصیبت بر خرمن احوال پاندوان افتاده وقزاق فلک اسباب عیش ونشاط

ایشان را تاراج داده از بزرگان دولت و فرماندهان سلطنت آنانکه از اخلاص
محبت اثری و از لذت دردمصیبت زدگان خبری داشتند جوق جوق گروه گروه
از اطراف و اکناف بهر صبحی و شامی بخدمت سراپا افادت ایشان میرسیدند و باظهار
خلوص همدردی مرهم نه خاطر خسته و موسیائی دلهای شکسته می شدند چنانچه جناب
بیاس دیو از غایت نوازش و مرحمت درهمان مقام قیام تشریف شریف ارزانی داشته
داد غمخواری و دردمندی دادند و افسونی تازه بارجن آموختند که ببرکت آن او
بعالم ملکوت شتافت و عبادت های شاقه بجا آورده سری مهادیو را برخود مهربان
ساخته بسیاری اسلحه از ایشان یافت و درمجلس اندرهم رسیده شرف اندوز ملازمت
گردیده چند سلاح حاصل نمود و علم تیراندازی و دیگر علوم امثال آن آموخته
واپس آمد درین دوازده سال انواع مصائب برایشان گذشتند و نیز بسا کارنامه
مردانه از دست ایشان برآمد که اگر خامه سوانح نگار به تفصیلش متوجه گردد کار بدرازی
کشد گویند که چون خبر کامیابی پانڈوان و کارنامه های شگرف ایشان متواتر بگوش
کوروان رسید جرجودهن از غایت هراس نقد حواس درباخته بیشتر مضمحل و سراسیمه گردید
آخر رای بران قرار داد که چون پانڈوان هنوز استقلالی کامل حاصل نه کرده و
تا حال اسباب جنگ و جدال چنانکه باید پیش خود جمع نه آورده اند بهتر آنست که

پیش از وقوع امری دور از حال و قبل از طلوع نیر اقبال در آکامک بن رسیده به حیلتی
که دانم و بوسیلتی که توانم کار ایشان با تمام رسانم بدین خیال محال دیدن گله گاوان و
سیر و شکار را حیله ساخته باتفاق شکن و کرن و دیگر بهادران صف شکن در آکامک بن
رسیده و به چند فرسخی دورتر از پاندوان طرح اقامت انداخت و به تعمیر عشرتگاهی خ[illegible] را
متوجه و مشتغل ساخت قضا را دران مقام گندهربان دخلی و تصرفی تمام داشتند
بمجرد این تصرف بیجا ایشان بجنگ و ستیز رو آوردند جرجودهن به غروری که داشت
این کار سخت را آسان گرفته دست بشمشیر نهاد و گندهربان بعد جنگ های سخت جرجودهن و
دیگر بهادران تیغ زن را دستگیر کردند ازین جماعت فتنه انگیز تنها شکن بحالتی زار و نزار
پا بگریز نهاده و بدرگاه سلاطین پناه راجه جدهشتر رجوع آورده استدعای اعانت ساخت
این معدن مردمی و جواهر اخلاص نظر بر اعمال و افعال این جماعه نکرده بمدافعه اعدا و
تدارک این واقعه کمر همت چست بست و ارجن برادر خود را بتادیب گندهربان
تکسیل کرد تا رزمی سخت درمیان ارجن و گندهربان واقع شد گندهربان هزیمت یافته
در صلح زدند و جرجودهن و دیگر گرفتاران پنجه بلا و محن را با حالتی زار و نزار همراه
ارجن بحضور این خداوند شوکت شعار رهنما آوردند این خدیو جرم بخش عذر پذیر جرجودهن
و رفیقان او را از دست ایشان مستخلص ساخته کمال شفقت برادرانه بحال او بجا آورده

از دست محبت غبار ملال از چهرهٔ او پاک نمود جز جو دهن کرده جنب بد اعمالی ناسزای خود
امیداین روز به نداشت سر خود را بزانوی ندامت فرو آورده شکر این عنایت
برادرانه والتفات خسروانه ادا نمود اما در باطن خفتی تمام و ذلتی مالاکلام برداشته
ذائقهٔ حیات بر خود تلخ ساخت و آتش غیرت و انفعال ملتهب شده او را از جادهٔ
انصاف بیرون انداخت تا بخاطر آشفته و حالتی دل گرفته به وطن رسید و بجای آنکه
از چنین احسان تازه و محبت های بی اندازه گرانبار منت پاندوان گشته به ترک مخالفت و
اختیار مصالحت راضی شود بیش از پیش متوجه استیصال و مشغول تخریب این مقبولان
بارگاه ذوالجلال گردید اما غافل از این که نظر کردگان بارگاه الهی را از تند باد مخالفت
مخالفان چه زیانی و برگزیدگان بارگاه لم یزلی را از دست برد جنود دشمنان چه نقصانی

هزار دشمنم ار می کنند قصد هلاک	گرم تو دوستی از دشمنان چه دارم باک

مقارن این حال سال دوازدهم به پایان آمد بموجب قرارداد بر ایشان لازم شد
تا یک سال مخفی باشند بنا بر آن همراهیان خود را چه از اهل خدمت و چه از رفیقان
دولت و چه از زاهدان و عابدان همه را مرخص کردند بر حالت بیکسی و تنهائی ایشان
هر یکی را دل به درد آمد و بی اختیار جوی اشک از دیده باروان و دل هم
مرغ بسمل طپان شده

مباد کس چو من خسته مبتلای فراق	که عمر من همه بگذشت در بلای فراق
غریب عاشق بیدل فقیر و سرگردان	کشیده محنت ایام و دردهای فراق
کجا روم چه کنم حال دل کرا گویم	که داد من بستاند دهد جزای فراق
من از کجا و فراق از کجا و غم ز کجا	مگر که زاد مرا مادر از برای فراق

از انجمله دهوم پروهت که جوهر وفا و اخلاص و دولتخواه بالااختصاص بود با خاطری دردمند چند نصائح ارجمند و پندهای سودمند آویزه گوش هوش ایشان نمود و گفت که هرچند پیش شما پادشاهان و بحضور همچو دانش منشان زبان بسخن گشادن و سرمایه دانش و هوش نهادن چراغ پیش آفتاب نمودن و حکمت به لقمان آموختن است اما چون خیرخواهان بلا اشتباه فرض است که انچه در جاهای خطرناک از مفاد و مضار در یابند به اظهارش قاصر و متعذر نباشند خصوصاً برین بنده درگاه که پرورده این نعمت و دست برداشته این دولت بوده است فرض و عین فرض است که درین حالت پرملالت که چنین سفری پرخطری در پیش است چند اصول ملازمت پیش شما عرض دارم امید است که آنرا بخوبی نگاه دارید و قدم ازین جاده بیرون نگذارند تا بجمعیت تمام این ایام آلام را بسر آرند و آسیبی و گزندی بر ذات مقدس شما نرسد و آن اینکه هرکس را در حالت ملازمت واجب است که جویای رضای خداوند باشد و کاری نکند که موجب آزار خاطر

او گرد و بهر وقت در امید و بیم باشد سر رشتهٔ ادب و احتیاط گاهی از دست ننگذارد و بر التفات ولی نعمت تکیه نکند و هر روز خود را ملازم نو شمرده بر کارهای متعلقه سرگرم باشد و در مجلس ایشان بجائی بنشیند که او را کسی از انجا برنخیزاند و در بارگاه دست بسته بایستد و محافظت دل و چشم و زبان نماید و در مجلس ایشان کور شده بیاید و گنگ شده برخیزد در همه اوقات راستی را شیوهٔ خود سازد که هیچ چیز بدتر از دروغ و کذب نیست و از مقربان ایشان به ملایمت و تواضع پیش آید تا شکایتی و حکایتی خلاف او بگوش ولی نعمت از و نرسد مزاج پادشاهان و حاکمان چنان واقع شده که اگر جگر گوشه و فرزند هم باشد بهنگام سیاست هیچ نسبتی با ایشان ندارد و پادشاهان را به آتش سوزان نسبت داده اند که اگر دور می مانند بی نور می مانند و اگر نزدیک تر شوند از خطر ایمن نشوند بهر حال سر رشتهٔ احتیاط و اعتدال نگاه میداشت سه

اگر صد سال گبر آتش فروزد		چو یکدم اندران افتد بسوزد	

دائما بخوف و رجا باید بود اگر بمرتبهٔ قربت اختصاص یابد از بدگوئی خلق محترز باشد و تا تواند کار خلق الله به سازد و در وقت ایستادن احتیاط کند که بدست راست بایستد یا بدست چپ از ایستادن محاذی و عقب محترز باشد مگر آنکه بحکمی مامور باشد و هر سخنی که پادشاهان بگویند به سمع رضا و کمال توجه باید شنود و در خدمت و حضوری

ایشان تمام تن گوش و هوش باید بود ، رعایتی که از جانب پادشاهان بموقع شود مخصوص کرم و عنایت ایشان تصور کنند نه نتیجه هنر و حسن خدمت خود و در جمیع حرکات و سکنات چه در نشستن و برخاستن و چه آمدن و رفتن و چه در خوردن و پوشیدن و چه در دیدن و شنیدن با ادب باشد و از سرفه و عطسه و خمیازه احتراز نماید و اگر او را محرم ستری سازند به کتمان آن راز بکوشد اگر بخدمتی ممور سازند که خلاف حالت او باشد بدل و جان قبول کرده بتقدیم رساند و هرگز بخاطر خود نیارد که این خدمت خسیس لائق همچو من شریف نیست اگر خلعتی و تشریفی ارزانی فرمایند خود بپوشد و بدیگر نه بخشند پاندوان بشنیدن این نصائح گران ارزش منت پذیر آن پیر صاحب تدبیر شدند و او را رخصت کرده راه بیرات نگر پیش گرفتند و در نزدیکی بیرات نگر رسیده و تغیر لباس کرده و نام های خود را تبدیل داده بخدمت راجه بیرات رسیدند و ملازمت او اختیار کردند چنانچه از انجمله جدهشتر به مصاحبت و بهیم بمشرفی مطبخ و ارجن به تعلیم رقاصی دختر راجه و سهدیو بمیر آخوری و نکل به داروغگی گاوخانه و دروپدی بمشاطگی زن راجه امتیاز یافته هر یکے از ایشان بوفور حسن خدمت جای و راهی در دل راجه پیدا نمود روزی کیچک برادر رانی سدیشنا زن راجه که خیلی بشجاعت و بسالت مشهور عوام و در امور سلطنت دخلے و دستی تمام داشت خدمت خواهر خود حاضر بود ناگاه نگاهش بر صورت زیبا سے

دروپدی افتاد حسن الفریبش کار این بدکار تمام ساخت و از جادهٔ سلامت بکوچهٔ ملامت انداخت خاطر بیتابش در صحرای جنون آواره و جامهٔ صبر و شکیبائی بر تنش پاره شد

نمیدانم کرا دیدم که از خود میرود هوشم	همون آهسته تر گوید مبارکباد در گوشم

آخر آن هیچمدان تنگ ظرف کم مایه بیخرد دیوانه گشته در پردهٔ شرم و حیا دریده پا در راه خطاب او نهاد و با خواهر خود حالت تعشق و دلبستگی و ماجرای بیتابی و آشفتگی خود در میان آورده استدعای مواصلت و صحبت او کرد بدین پندار که با برادر خود والفت جانی نشست و رضای او را بر همه کارهای مقدم می پنداشت با دروپدی هم درین باب اشارتی کرده بود که طوطی را با زاغ هم قفس کند آن خورشید طلعت پیکر عصمت ازین سوال سراپا ملال مغموم و مکدر و سراسیمه و مضطر گردیده باراتی عرض نمود که از غایت لطف و مرحمت که خداوندان را بر بندگان خود می باشد مرا ازین خدمت دور و بتقدیم امثال این امور معذور باید داشت قطع نظر ازین که داغ بدنامی بر چهرهٔ احوال من نشسته و غبار بی‌عصمتی دامنم را فرا گیرد پنج اشخاص از عالم ملکوت بر من متعین اند که تحفظ کالای عصمت من می نمایند هر کس که دستی بر من دراز کند کارش باتمام و صبح حیاتش بشام رسد کیچک بنابرین گفتار صداقت آثار او اصلا التفات نکرده جامی از بادهٔ ارغوانی بدست این شمع شبستان جهانبانی داد که به برادر او رساند دروپدی با دلی

و وهم و خاطری پر از امید و بیم بحضور کیچک شتافت و بهر قدمی یاد حافظ حقیقی می ساخت کیچک چون دید که آن سرو بوستان رعنائی و تازه نهال حدیقهٔ دلربائی چون تدرو کوهساری یا کبک مرغزاری بسوی عشرتگاه او می آید از فرط نشاط و جوش انبساط بخود گشت و جهان را بکام و بادهٔ مدعا در جام یافته و بخیالات خام و هوس های ناتمام در افتاده بزبان حال میگفت

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم	از بخت شکر دارم و وز روزگار هم
زاهد برو که طالع اگر طالع من است	جام بدست باشد و زلف نگار هم
ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند	و ز می جهان پرست و بت میگسار هم
خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکیست	مجموعهٔ بخواه و صراحی بیار هم

اما نمیدانست که این همای دولت در دام کس نافتد و این کار بد نتیجهٔ خیر نه بخشد بمجرد در رسیدن دروپدی اظهار نیازمندی کردن گرفت و دست در دامن او زدن آن عصمت نهاد دامن خود از دست آن نامراد رها کرده مشتی مضبوط بر روی کیچک زد کیچک از ان ضرب بر زمین افتاد دروپدی چون برق و باد از خانهٔ آن بدنهاد بیرون آمده در مجلس راجه رسید و بعد اظهار ماجرای بی اعتدالی آن بدست آغاز گریه و زاری نمود درین اثنا کیچک هم بهمان انجمن خود را رسانید علا صلا خوف و هراس بخاطر خود

نیاورده موی دروپدی بگرفت محافظان آفتاب که از عالم ملکوت بحفاظت او مقرر بودند لکدی چند بر کیچک زدند که از ان کیچک بر زمین افتاد راجه بیرات ازین حرکت ناشایسته کیچک را سرزنش کرد و استمالت دروپدی کرده اشک از دیده های او پاک نمود بهیم و جدهشتر و ارجن هر پنج برادران تماشای نیرنگی تقدیر می نمودند و باقتضای مصلحت شاکر برضای ایزدی و صابر بقضای سرمدی بوده خون جگر می خوردند آخر شبی دروپدے با بهیم گفت که حالا بی اعتدالی کیچک از حد گذشته و نوبت بآن رسیده که از دست این بیباک و سنگدل شیشهٔ آبرویم بشکند و جامهٔ عصمتم پاره گردد چندین صبر و شکیب بردان نمی زیبد و خاطر مضطر از فرط اضطراب نمی شکیبد انچه توانی بسازو کار را مرد زبفرد ایندانم بهیم ازین سخن های عبرت خیز و کلمات درد انگیز قسم خورد که امروز تا کار این بد انجام به انجام رسانم خواب و خور را بر خود از زم نگردانم بدین قرار داد دروپدی با کیچک ملائمت آغاز نهاد و آن سیه کار بد انجام را از سخنهای دلفریب و وعده های غارتگر صبر و شکیب در دام فریب انداخت کیچک ازین تلطف جانان و مهربانی های این نامهربان میگفت که اگر نه بختم بر سر یاری و زمانه نه در پی مددگاری ست چرا این یار هوا بوسی و فاست و چرا این بانی جور و جفا آماده ترک جفاست

ساقی نبور باده برافروز جام ما		مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما	

چندان بود کرشمهٔ ناز سهی قدان / تا یدبجلوه سرو صنوبر خرام ما

آخر همان شب را شب وصلت قرار دادند و هر یک جدا جدا بخیالات خود ها افتادند کیچک برای صحبت ایوانی با سر و سامانی بیاراست و جام های شراب با نقل و کباب مهیا و آماده ساخت و خود را به لباس زرین و جواهر ثمین بر آراسته انتظار مقدم دلدار میساخت

خوشتر ز عیش و عشرت باغ و بهار چیست / ساقی بیا بگو سبب انتظار چیست
معنی آب و زندگی و روضهٔ ارم / جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست

درین اثنا بهیم تغیر لباس کرده و چادری بر سر گرفته داخل خلوت شد کیچک از غایت شادمانی دویده او را در کنار گرفت و دست طلب بدامان او زد بهیم فی الفور او را بزور گرفته بر زمین زد و بعد آویزش چند ساعتی او را کشته و بخاک و خون انداخته از انجا بدر رفت آخر دروپدی که در قرب آن مقام حاضر بود فریاد برآورد که محافظان غیب آخر کیچک را بپاداش بی اعتدالی های او هلاک کردند مردمان بشنیدن این سخن از هر سو دویدند و کیچک را کشته و بخاک و خون آغشته دیده در هول افتادند همه شب غوغای عظیمی بود صباحش برادران کیچک بعد جزع و فزع نعش برادر را برداشتند و دروپدی را هم بذلت تمام دوست و پا بسته همراه گرفتند و گفتند که چون این آتش فتنه ازین زن جادو فن سرمایهٔ فساد و فتن در خرمن احوال ما افتاده و برادر بیجان برابر

مانقاذ زندگانی در طلب این بلای ناگهانی بباد داده پس او را با نعش کیچک خواهیم سوخت و
چراغ صبر و تسکین بکاشانهٔ دل خواهیم افروخت دروپدی چون جام حیات خود را
لبریز دید نعره های جانگزا و ناله های روح فرسا برکشید بهر راهی که گذشتی بهزاران هزار
درد و اندوه ماجرای عبرت افزای خود گفتی و محافظان خود را بآواز حزین و دلی
اندوهگین یاد کردی آخو هیم تاب این ستم و طاقت دیدن روز بلا نشم نیاورده چون
شیر غران که از بیشه بدر آید راست بران جماعه دوید و تمامی برادران کیچک و محافظان
را کشته بخاک و خون انداخت و دروپدی را گرفته و ازان مهلکه بدر آورده غائب شد
در تمام شهر غوغائی بود که محافظان غیب برادران کیچک را کشتند و دروپدی را از پنجه
ظالمان رهانیدند بدین سبب بطرفی که این نیمجان و زخم خوردهٔ خنجر دوران می رسید
مردم از هول جان ناگاهی بطرف او راست نمیکردند و بگوشه ها می خزیدند که شاید
ایشان هم به همان بلائی که بر سر کیچک و برادرانش رفته گرفتار آیند بالآخر چون دروپدی
بدولتخانهٔ بیرات رسید رانی سدیشنا بایمای راجه به او گفت که چون از وجود نامسعود
تو دم بدم فتنه های نو بنو رو می نمایند و ساعت بساعت ابواب بلا بر روئے این
مملکت مے کشادند باید که به ترک ملازمت و سکونت این ولایت راضی شوی و
بهر طرفی که خواهی عزیمت ساخته ما را ازین تردداتِ تازه بتازه مطمئن نمائی دروپدی

التماس نمود که ای پرده نشین سرادق اقبال وای متکی ارایک جاه وجلال همگی سیزده روز مدایام تا فرجام سن باقی مانده اند چندین روز مرا از شرف ملازمت خود دور و از خدمت حضوری مهجور نفرمایند بروز چهاردهم با عانت محافظان غیب مصرعه.

	بشهر خود روم و شهریار خود باشم	

امیداست که باز باعث تصدیعهٔ این درگاه عالیه نگردم رانی از غایت مهربانی بقبول معروضه این گرفتار زنجیر حیرانی پرداخته بسکوت ساخت مقارن این حال سال سیزدهم بپایان رسید جر جودهن با ضطراب در آمده در تفحص این آوارگان کوی بلا و آبله پایان بیابان جفا بگرم وساعی گردید و مسرعان باد رفتار و منهیان راست گفتار باطراف واکناف روان داشته عاجل باستدراک احوال این برگزیدگان بارگاه ذوالجلال شد اما این نظر کردگان بارگاه الهی چندان احتیاط کماهی بکار برده بودند که با وجود مساعی جمیله و باوصف توجه موفوره خبری از ایشان نیافتند و کامیابی نیل مرام بحضور آن بدانجام برگشتند اکثری از انها بروظاهر کردند که در ولایت راجه بیراث گندهربان استیلا یافته بعضے از ارکان مملکت و عزیزان این دولت را هلاک ساخته بنای سلطنت او را ضعیف و فرمانروای آن ولایت را بغایت نزار و نحیف ساخته اند از آن جا که درویش حریص مطعون و پادشاه قانع مذموم است

نیز بمصداق این معنی

هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه	همچنان دربند اقلیم دگر

جرجودهن با لشکری گران وجمعی بیکران متوجه تسخیر هیرات نگرشد وفوج خود را دو قشون کرد به قشون اول سوسرمان را مقدمه ساخته روانه کرد وقشون دوم خود گرفته باتفاق بهیکم پتامه وکرن ودوساسن متوجه هیرات نگرشد سوسرمان چون بحوالی شهر رسید مویشی راجه را اگرفت وتاخت وتاراج شروع نمود هیراتها در این معنی باتفاق جدهشتر ونکل وسهدیو وبهیم وارجن فرمان روایان بالتحت ودیگر جمعیت شصت هزار پیاده وسوار بمقابل غنیم لئیم در رسیده هنگامه آرای میدان کارزار گردید آخر بعد جنگ بسیار روبظهور آمدن کارنامه های ولاوران نامدار راجه هیرات شکست یافته بدست دشمن افتاد جدهشتر چون ولی نعمت خود را بدست عدو اسیر و در عین دار وگیر او را پا بزنجیر دید بنابر ادای حق نمک با خاطر ریش باتفاق برادران خویش بطرف اعدا حمله های مردانه وکشش وکوشش های بهادرانه نموده راجه هیرات را اگرفت و بران هم اکتفا نه کرده بر سر سوسرمان رسید و در اندک زد وخورد او را دستگیر نمود راجه هیرات ازین فتح تازه وحصول مسرت های بی اندازه مسرور گشته گران بار منت پاندوان گردید در خلال این احوال جرجودهن باتفاق بهادران صف شکن

از جنوب شهر متوجه بیرات نگر شد و شصت هزار مویشی را بدست آورده آثار قیامت ظاهر
شد و چون این خبر وحشت اثر به دار السلطنت بیرات رسید بنا بر آنکه راجه در جنگ سوسرمان
مصروف جنگ و جدال و مشغول رزم و قتال بود اهل شهر و افسران لشکر اترا کنوار پسر
راجه را متوجه دفع اعدا ساختند اترا کنوار چه از اصرار ارکان سلطنت و چه از تقاضای
مصلحت خواسته و ناخواسته ارجن را همراه گرفته و خدمت بهلبانی خود با و داده بافوج
کثیر و جمع غفیر متوجه رزمگاه شد چون به میدان رسید جمعیت دشمن و هجوم مردان شیر افگن
دیده در امید و بیم و هول عظیم در افتاد و تاب مقابله و مقاتله بخود نیافته رو بگریز نهاد ارجن
عقب او دویده موی او را بگرفت و نفرین بسیار و تشنیع بیشمار کرده و بجهت تسکین او نام
خود را براو ظاهر کرده با او گفت که بخاطر خود جمع داشته عنان اسپان را بدست گیر و رتهه مرا
به میدان جنگ ببر و ببین که چسان کار دشمن به انجام میرسانم و جمعیت ایشان را چون
بنات النعش پریشان می گردانم این بگفت و رتهه برای سواری خود از غیب طلبید و شستر
اسلحه خود را از درختی که روز آمدن خود به بیرات نگر پنهان داشته بود بدست آورده
متوجه میدان جنگ شد اترا کنوار چار و ناچار بر رتهه ارجن بجای بهلبان نشسته
عنان اسپان بدست گرفته به سرعت و چستی تمام ارابه سبکخرام را به میدان رزم در آورد
جرجودهن چون دید که شیری از بیشه شجاعت یا نهنگی از دریای جلادت با جوشش و

خروشی می آید نقد جرأت در باخت و نیکو بشناخت که این بهادر جنگ آزما ارجن است بجهرد
یقین انجمنی بیش از پیش اضطرابی روداد و سررشتهٔ استقلال از دست افتاد اما بنابر شرم و حیا
با خاطری خسته و دلی از خود رفته بمیدان در رسید و باتفاق بهیکم پتامه و کرن و شلکن و دیگر
مبارزان شیرافگن سرگرم کارزار گردید بالآخر تاب جنگ و ستیزنه آورده رو بگریز نهاد
نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایات ارجن وزید و جهانی نعرهٔ خوشدلی برکشید پیش از انکه
این عروس فتح از جلباب خفا بیرون آید و این روز فیروزی و بهره وزی بایشان
رو نماید راجه بیراث بر سوسرمان فتح یافته مع جدهشتر و هر سه برادرانش مراجعت بدار الخلافت
فرمود و معلوم نمود که جرجودهن با لشکری گران در غیبت او آمده مویشی او را بتاراج
برده و اترا کنوار پسر او بجهت دفع اعدا و آن جماعهٔ پرجفا رفته است درین صورت
این پیر صاحب تدبیر خیلی دلگیر شد که شاید ازین پسر صغیر السن تدبیری راست نیاید و
شمشیرش کاری نماید درین اثنا منهیان اخبار و مسرعان سبک رفتار خبر فتح آوردند مهاراجه
از شادمانی کلاه بر آسمان شکست و از غایت مسرت و انبساط باحضار مجلس میگفت که
این پسر من عجب کاری کرده که این چنین مردان جنگ آزما را شکستی فاش و هزیمتی
دلخراش داده نام ما را بلند و مخالفان ما را سر در کمند آورد۔

خوش کارنامه ایست که آمد بروی کار	این کار از تو آید و مردان چنین کنند

یا بدوست اگر سخن خسرو کان		بردست بازوی تو هزار آفرین کنند	

جدهشتر تاب این سخن نیاورده عرض نمود که انچه در رای حضور پرتو ظهور رانداخته که شاهزاده کامدار باعث فتح این کارزار گشته در رای بنده نمی آید بلکه ظهور این امر بدیع از قوت بازوی ارجن مینماید که مثل او شمشیرزنی ناوک فگنی درین زمانه دیگر نیست راجه بیراآث ازین سخن برنجید و کعبتین که در دست داشت بر سر جدهشتر زد ضرب شدیدی بر پیشانی او رسید وجوی خون روان شد دروپدی فی الفور قطرات خون را بر رومال خود پاک نمود مقارن این حال اترا کنوار بعد از فتح و فیروزی بخدمت پدر رسید و حال کارنامه ارجن وحصول این نصرت به بازوی قوت این بهادر صف شکن بعرض رسانید راجه بیراآث بدریافت این حال از کردهٔ خود پشیمان و از حرکت ناشایستهٔ خویش سر در گریبان شده بسیار از بسیار معذرت به جدهشتر نمود روز دوم راجه جدهشتر باستصواب برادران خود را بر همگنان ظاهر نمود و بر تخت مرصعی که از راجه بیراآث بود و بکر و فر بسیار جلوس فرمود بیراآث بدیدن این حال متحیر شد اترا کنوار همه کیفیت مشروحی بعرض گذارش درآورده با پدر گفت که مراتب تعظیم و تکریم ایشان بجا باید آورد زیرا که ایشان پاندوان هستند از یاوری تقدیر ما و شما بدین مقام رسیده خاندان مرا مشرف و بنیان ما را مستحکم ساختند۔

همایون منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد	مبارک کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

هیرآت بشنیدن این حال مسرت اشتمال دو دیده در پای ایشان افتاد و بکمال عجز و الحاح معذرت نمود تا جدهشتر او را در آغوش گرفت و به کلمات شیرین و سخن های دلنشین دلداری او فرمود در همان مجلس نسبت دختر راجه هیرآث با اهمن پسر ارجن قرار گرفت و ساعت سعید به تجویز منجمان نکته دان و اصطرلاب دانان افلاطون زمان قرار گرفت محبت نامجات بنام راجه های اطراف و بادشاهان اکناف روان داشتند و فردی کاردان و شخصی شیوا زبان بحضور سری کرشن بجهت اظهار احوال و آوردن این خدیو بهمال مرخص ساختند گویند که چون این خبر مسرت اثر بگوش سری کرشن رسید فی الفور بر جناح استعجال بکر و فر شاهانه و جلوس بادشاهانه با محترمان حرم و سبهدر را خواهر خود که زن ارجن بود متوجه هیرآث نگر شد و بعد قطع منازل و مراحل بمنزل مقصود رسیده بدیدار ایشان مسرت های بی پایان و نشاط های بیکران اندوخت راجه درپد و شهدیو پسر جراسنده و دیگر سلاطین نامدار در برابران به هیرآث نگر رسیدند تا آنکه بساعت مختار اهمن را با دختر راجه هیرآث عقد بستند و انواع مراتب شادمانی و کامرانی بجا آوردند سری کرشن در همان جشن عظیم الشان ده هزار فیل و صد هزار اسپ و یازده هزار ارابه و کنیزان و غلامان بیحد و شمار پیشکش راجه جدهشتر نمود۔

ذکر رفتن حضور سری کرشن بسفارت پیش کوروان بہ انجام و برگشتن ازانجا بی نیل مرام و بہ ظہور آمدن معرکہ رزم وپیکار و فتح یافتن پانڈوان بفضل وکرم پروردگار

چون ازعروسی باہمن پانڈوان را انفراغی دست داد باستصواب سری کرشن انجمن مشورت برآراستند وجمیع راجہ های عظام راکہ درین جشن عروسی آمده بودند شریک سلطنت در باب استرداد سلطنت قرعہ مشورت درمیان انداختند آخر رای بران قرار یافت کہ سفیری کاردان بہ خدمت کوروان فرستاده آید وپیغامات نرم وگرم بزبان او پیش ایشان اداکرده شوند اگرنصیحت پذیرشده باسترداد مملکت موروثی بما پرداختند دل ماشاد وچشم ماروشن ورنہ بسامان رزم پردازیم وکارنامہ ہا بجا آورده بزورشمشیر مملکت خودرا بگیریم باستقرار این رائے صواب سفیری دانش آگاه بجانب ہستناپور گسیل کردند او پیش دہرتراشت وجرجودہن آمده باحسن وجوه ادای پیغامات نمود اما ایشان گوش برگفتارش نہ نہاده قدم بجادۀ انصاف نہ گذاشتند تاسفیر ناکام بی نیل مرام واپس آمده اظہار مرام نمود پس رای بران قرار یافت کہ خود حضور سری کرشن بذات خاص ونفس نفیس این زحمت گوارا نمایند شاید ازبرکت قدوم میمنت لزوم ایشان این مرحلہ بآسانی طی گردد ونوبت بہ خنجر وشمشیر نرسد جناب

ایشان از کمال التفاتیکه بحال پاندوان داشت تمنای سفارت را مقبول فرموده بحشم و
خدم شاهانه و شکوه بادشاهانه جانب هستناپور متوجه شدند پاندوان فوجی دیگر بمزید
احتیاط از عقب روان داشتند که محافظ جناب ایشان باشند جرجودهن و جمیع کوروان
چون خبر آمد آمد این والاجناب شنیدند به استصواب وزرای دانش آگاه بسامان
استقبال و پیشکش پرداختند و شهر را آئین بستند و انواع اسباب مهمانداری بجا آوردند
اما در آخر کار جرجودهن را خیالات فاسد در دل جا گرفت و از غایت شامت اعمال
به مقربان خود گفت که چون ایشان بطریق سفارت می آیند پس لازمهٔ آئین سلطنت
آنست که مثل سایر سفیران با ایشان پردازیم هرچند که وزیران به نصیحت پرداختند
نشنید و خود را از تقدیم مراسم استقبال باز داشت اما جمیع ارکان دولت و اعیان
مملکت و اهل خاندان شاهی با جوش و خروش کماهی باستقبال پرداخته بانواع اعزاز
و احترام آن والاجناب را در هستناپور آوردند چون سری کرشن در ایوان شاهی
رسید دهرتراشت باستقبال پرداخت و بر تخت زرین جا داده قدوم ایشان را
گرامی داشته مراسم عجز و انکسار بجا آورد آن روز این والاجناب بخانهٔ بدر دعوت
خورده استراحت فرمود روز دوم در دربار عظیم الشان کوروان که برای ادای
سفارت ترتیب یافته بود رسید جمیع بزرگان دولت باحترام کوشیدند جرجودهن

حاضر نه بوده اصرار و استبداد طلب داشته شریک مجلس ساختند آن عالیجناب ابواب
پند و نصایح بر روی جمیع کوروان خصوصاً بر روی دهترراشت و جرجودهن کشود و در باب
ترک منازعت و اختیار مصالحت انواع نصایح نمود چون کارکنان قضا و قدر را
درین پرده کارها ساختنی و بساخون بر زمین ریختنی بود جرجودهن گوش بدین پند
سودمند نه نهاد بلکه درین فکر افتاد که آن والاجناب را به تدبیری بگیرد تا جمعیت
پانڈوان که بدولت ایشان است برهم خورد آنجناب پی بر مافی الضمیر او برده
دهن خود را پیش او کشادند و گفتند که تو خیال گرفتن ما داری به بین که حالت
معامله چیست چون جرجودهن درون دهان آنجناب نگاه می کند می بیند که فوج
کثیر و جمعی غفیر از هر طرف به محافظت سری کرشن استاده است و بطرفی دیگر میدان
جنگ آراسته و پانڈوان کوروان را ختم کرده علم نصرت و فیروزی برافراشته اند
جرجودهن سراسیمه و مضمحل و بغایت پرخطر شد اما تاهم از حرکات خود بازنیامد و
از غایت شامت اعمال همچنان آماده جهالت ماند باری کرشن از انجا بی نیل مرام
برخاسته روانه اندرپت دهلی شد وقت رخصت به حاضرین گفت که حالا این سلطنت را
رخصت کردم باز ایشان را در جهان نه بینم الغرض آن والاجناب بعد طی منازل و
مراحل بدهلی رسیده از حالات مشروحی پانڈوان را شرف آگهی داده و هدایت

بجنگ و جدال کرده خود بطرف دوارکا علم نهضت برافراشت و درینصورت پاندوان بسامان
رزم و پیکار پرداختند و راجه های اطراف و اکناف را که بایشان مراسم داشتند
به اعانت طلبیدند و از ان طرف جرجودهن هم بفکر فراهمی لشکر افتاده راجهای عظیم الشان
بمدد خود طلبید -

سپاهی فراز آمد از هر کران	برزم از یلان جهان جانستان
نه از مرگ شان بیم نز تیغ تیز	نه از آب باک و نز آتش گریز
همه مردی یگانه بکوشش گروه	پی زخم سندان پی حمله کوه

بعد فراهم آمدن چنین لشکری گران جرجودهن بطلب اعانت بحضور سری کرشن بدوارکا
شتافت پاندوان اینخبر یافته ارجن را نیز عقب او باستدعای امداد بحضور آن سلطان
کونین فرستادند هر دو بیکوقت رسیدند آن وقت سری کشن باستراحت بودند جرجودهن
بطرف بالین و ارجن بطرف پایین نشست چون چشم بکشاد اول نظر بر ارجن افتاد
بعد از ان جرجودهن و ارجن هر دو کس استدعای اعانت کردند آن والاجناب
استدعای فریقین مقرون به اجابت فرمود و لشکر خود را به جرجودهن و ذات بی سلاح
خود را به پاندوان حواله فرمود هر دو بخیالات خویش شادان بمواطن خودها
برگشتند تا آنکه هفت چهوهنی لشکر بجانب پاندوان و یازده چهوهنی در ظل رایات

لوروان جمع آمد و بساعت مختار هر دو لشکر بمیدان آمدند و از طرفین صفوف جرا شعار بر انعال و قتل و التمش حسب قواعد مقرره آن زمان ترتیب یافت سری کرشن خدمت ارابه رانی ارجن بر ذمت همت خود گرفتند ارجن با سری کرشن گفت که ارابهٔ مرا در میان لشکر کوروان ببرند تا بنظر اجمالی حالات لشکر ایشان را مشاهده بکنم کرشن اسپان ارابه را عنان داده بمیدان آورد ارجن دید که تمامی خویشان و عزیزان و استادان و دوستان معین که جمع آمده آمادهٔ کارزار و مستعد بجدال و قتال اند و خصوصاً بهیکم پتامه که جد فریقین بود به سپه سالاری لشکر کوروان علم بمیدان افراخته و چتر زرین بر سر گرفته متوجه جنگ و ستیز است ارجن بمشاهدهٔ اینحال رنگ بر رو باخت و کمان از دست بیافگند و گفت که من چنین جنگ نمی خواهم که خویشان و عزیزان و بزرگان کشته شوند و خون ایشان برگردن من باشد بالفرض اگر فتح یافتم تا چند خواهم زیست و تا چند کوس دولت خواهم نواخت پس برای زندگانی و دولت چند روزه وبال جاودانی گوارا ندارم کرشن چون حالت او چنین دید بر او نفرین کرد و گفت که از قوم سلاطین باشی و اینچنین خیالات نامردانه در دل می آری مردان جنگ اگر حالت تو بشنوند حمل بر زبونی تو کنند و بگویند که لشکر اعدا را دیده ترسناکی در خاطر تو راه یافته پس کمان را بدست بگیر و خون دشمن بریز که قضا را درین بیهوده کارها است و قدر را درین معامله اسرار ها آیین

بگفت و دهن خود را بکشاد و آرجن را بگفت که اسرار الهی به بین آرجن می بیند که هر دو صفوف کوروان و پانڈوان جمع آمده آماده کارزار اند و کوروان شکست یافته و پانڈوان علم فتح و فیروزی در میدان نبرد برافراشته اند آرجن بمشاهدهٔ این حال بپای کرشن افتاد و کمان را گرفته اماده جنگ گردید مقارن این حال راجه جدہشٹر ازار را به فرود آمده متوجه لشکر اعدا شد و با کسے از خود نگفت که بچه کار میرود همه پنج برادران و کرشن همراهی او اختیار کردند کوروان این حال دیده مراتب خوشحالی بجا آوردند که پانڈوان جمعیت ما را دیده از غایت خوف و خطر ترک اراده نموده از در عجز می آیند - جدہشٹر خاموش بطرف لشکر ایشان رفت تا بخدمت بهیکم پتامه رسید و پای ایشان بوسید و گفت که به طلب اجازت پیش شما آمده ام که چون بزرگ خاندان هستی پس بدون امر شما چگونه پا بجادهٔ پیکار نهم بهیکم پتامه دعای خیر داده اجازت داد و ازانجا نزد درونا چارج و کرپا چارج و راجه شل آمده همچنین بخدمت ایشان نیز عرض نمود ایشان هم دعای فتحیابی داده اجازت جنگ دادند - درینصورت جدہشٹر به لشکر خود با هزاران هزار کامرانی واپس آمده حکم بجنگ داد - آرجن اول تیری بآهستگی بر پای بهیکم پتامه زد که مرادش از زمین بوس و بجا آوری خدمت بود این دانا سے رموز جنگ تیری که مقصودش از دعای فتح و ظفر باشد بجوابش بر آرجن انداخت بعدازان

بهیکم پتامه برارا به سوار شده بمقابل آمد و نیزه بدست گرفت و به آواز بلند دعا کرد که الهی حق بطرفیکه باشد فضل و کرم تو شامل حال او گردد این بگفت و جنگ شروع کرد آن چنان جنگی از طرفین بوقوع آمد که فلک با هزاران هزار چشم انجم بحیرت می نگریست و زمانه انگشت تعجب بدندان می گزید۔

نظم

ز گرد سپه روشنائے نماند	ز خورشید شب را جدائی نماند
ز نیزه ز پیکان هوا تیره گشت	همین آفتاب اندران خیره گشت
خروش سواران و اسپان بدشت	ز بهرام و کیوان همین برگذشت
همه تیغ و ساعد ز خون گشته لعل	خروشان شده خاک در زیر نعل
خدنگ سپر کرد ز آهن گذار	چو مرغ دو پر بر سر مرغزار
سنان بر سر موی باری کنان	بخون روی دشمن نمازی کنان

نخست بهیم سین از لشکر پاندوان بمیدان آمد و چنان نعره برکشید که لرزه در زمین و زمان افتاد بسیاری را از خدنگ های جانستان برخاک هلاکت انداخت و هزارها کس را به ضرب شمشیر آوارهٔ صحرای عدم ساخت نظم

بهر جا که بازو برافراختے	سر خصم در پایش انداختے
نشد بر تنی تا نه پرداختش	نزد بر سری تا نه انداختش

ارجن نیز از حمله های مردانه و چپقلش های رستمانه لرزه در بنیان مخالف در انداخت و صفوف اعدا را چون بنات النعش درهم و برهم ساخت.

هر انگه که خنجر برافراختی — بیک ضرب از تن سر انداختی
نه با جنگ او کوه را پای بود — نه با خشم او پیل را جای بود

از طرف دیگر جر جودهن با بهادران جان نثار و یلان خنجر گذار بمقابله بر آمده قیامتی و حشری ظاهر کردیکه تا زمعرکه شجاعت، و شهسوار میدان جلادت بهیکم پتامه که به سپه سالاری لشکر کوروان امتیاز داشت اسپان ارابه عنان داد، چون برق و باد آتش زن خرمن شورش مخالفان گشت.

همین تاخت اندر فراز و نشیب — همین زد بگرز و به تیغ و رکیب
تیر زیده جانش تن یک مشت خاک — همی شد ز گرزش بوا چاک چاک

از انجاکه بهیکم پتامه از رموز دانان علوم جنگ، و از شجاعان با نام و ننگ بود چندان علوم و فنون درین معرکه ظاهر نمود و آنقدر داد شجاعت و بسالت درداد که پای ثبات پاندوان از پا در آمد نزدیک بود که شکست فاش نصیب حال پاندوان گردد اما بطفیل قدوم سری کرشن که بنفس نفیس درین معرکه قوت افزای لشکر پاندوان بودند شکست ایشان مبدل به فتح و ظفر گردید و بهیکم پتامه بعد جنگ بسیار

بروز دهم از دست سکندی پسر راجه درو پد مجروح گردیده از پا درافتاد - ازین واقعهٔ
هوش ربا تغیری بحال کوروان راه یافت و هراسی عظیم در لشکر ایشان ظاهر گردید اما
جرجودهن هر یکی را دل داده آماده جنگ نمود و درونا چارج اوستاد خود را
به سپه سالاری برداشت او هفت روز کارنامه ها بجا آورده روز هفتم خود را طعمهٔ
تیغ اجل ساخت تا آنکه جرجودهن کرن را به سپه سالاری امتیاز بخشیده به میدان فرستاد
و هم هم روز جنگ های صعب و سخت نموده در کار قبیلهٔ مهاری جان سپاری نمود پس
سپه سالاری لشکر به استهو تهامان قرار گرفت آمدن او بمیدان همان بود و شکست
یافتن همان بعد از ان جرجودهن را گرهت بشکست و روز روشن در چشم او سیاه
گردید گویند که چون آثار شکست بطرف کوروان نمایان گردید جرجودهن مضطر و سراسیمه
شده پیش گاندهاری مادر خود آمد و گفت دعای خیر بحق من بفرما که درین معرکه نصرت
یابم مادرش گفت که خداوند تعالی که محافظ جمیع بندگان است اگر حق بجانب تست نصرت
خواهد داد اما با تو سخنی بگویم که از روز یکه در حبالهٔ ازدواج پدرت راجه دهرتراشت
آمده ام بنا بر آن که او بصارت نداشت من هم گوارا نکردم که چشم بینا داشته باشم
و انکا پارچه بر چشم خود بسته میدارم حالا بجهت حفظ جانت می خواهم که چشم خود را کشاده
بدن ترا نگاه بکنم که از تاثیر آن جسم تو همه از آهن شود و سلاحی و ضربی بر تو کارگر نیاید

جرجودہن برہنہ شد اما از غایت شرم وحیا حائل گل بر ستر و اطراف آن نگاه داشت
چون مادرش پارچہ از چشم خود بکشاد سوای آنمقام کہ از حائل گلہا پوشیدہ بود ہمہ
از آہن گردید ـ اکنون این قصہ را ہمین جا گذاشتہ باز بر سر مدعا می آیم کہ چون تمام
سرداران و افسران جرجودہن کشتہ بخاک وخون طپیدند جرجودہن خود بہ نفس
نفیس بمیدان جنگ آمد وجنگے صعب و رزمی سخت نمود بالآخر صورت فتح وظفر
در آئینہ حال خود ندیدہ از میدان عنان برتافت و در دریائی مخفی شد پانڈوان جا سوسان
بہ تجسس او فرستادند چون دریافتند کہ در فلان دریا او خود را پوشیدہ داشتہ است
فے الفور ایشان با سری کرشن بدانمقام در رسیدند و آواز دادند کہ ای جرجودہن
چرا خود را در دریا مخفی داشتی حالا باہمہ ہا بر سر تو رسیدہ ایم بیا تا با تو جنگ بکنیم و
دیگر سخنان طنز آمیز وشور انگیز گفتہ طبعش را باشتعال آوردند تا جرجودہن از دریا
بر آمدہ آمادہ جنگ شد درین اثنا بلبہدر برادر سری کرشن ہم از زیارت اماکن
متبرکہ در رسید قرار یافت کہ اول بہیم با جرجودہن جنگ کند چون ہردو شاگرد بلبہدر
بودند از ایشان اجازت خواستند بلبہدر فرمود کہ نزدیک من بہتر آنست کہ این جنگ
بمقام کورچہتر واقع شود تا کہ ہر کہ از شما کشتہ گردد از نعمت بہشت محروم نماند پس
ایشان از انجا بہ مقام کورچہتر کہ نہ کروہ مسافت داشت آمدہ آغاز رزم کردند

از طرفین چنان جنگی عظیم واقع شد که اگر خامه دو زبان بنگارش آن گرایشش نماید سخن بدور از سے کشد بالاخر چون آثار شکست و هزیمت بطرف بهیم سین ظاهر گردید حضور سری کرشن واقف بودند که بدن پائین جرجودهن آهن نشده است بلکه بحالت اصلی مانده است پس به ارجن فرمود که اگر اینوقت بهیم گرز خود را بر ران جرجودهن بزند فتحش ممکن است والا کار بر او سخت گردیده ارجن دست بر ران خود نهاده بهیم را اشاره کرد او فی الفور پی بمدعا برده در انتهاز فرصت گردید بعد جنگ بسیار زد و خورد بی شمار بهیم فرصت یافته چنان گرزی بر ران جرجودهن زد که ران او شکسته شد فی الفور بر زمین افتاده بی طاقت گردید خروش از چار سو برخاست و هنگامه قیامت پدیدار شد کوس نفیر و دیگر سازها بی آنکه آنرا کسی بنوازد خود بخود بتهنیت این فتح و نصرت بنوازش آمدند و دیوتها از آسمان گلها بر سر بهیم ریختند بهیم فی الفور نزد جرجودهن رسیده لگدی بر سر او زد و گفت که بعنایت منتقم حقیقی امروز انتقام خود گرفتم این ادای او بر راجه جدهشتر گران آمد او را سرزنش کرد دشتی مضبوط بر سر بهیم زده خود نزد جرجودهن آمده سر بپائی او نهاد و بسیار بسیار گریست .

نظم

بپالین گهی خسته آمد فراز	ز درع کیانی گره کرد باز

سر خسته را بر سران نهاد | شب تیره بر روز رخشان نهاد
وزان پس بدو گفت کای تاجدار | بجد هشتم منم چاکر شهریار
نخواهم که بر خاک بودی سرت | نه آلوده خون شدی پیکرت
ولیکن چه سود است این کار بود | تاسف ندارد درین کار سود
اگر تاجور سر برافراختی | کمر بند او چاکری ساختی
چرا امر کہم را نیافت و شم | چرا بی نکردم درین راه گم
مگر ناله شاه نه شنیدمے | نه روی چنین روز را دیدمے

درهمین اثنا بلبهدر بغضب آمده بجنگ بهیم برخاست وگفت چون از روے دهرم ضرب گرز بر جسم اسفل ناروا است وبهیم سین مرتکب این حرکت بیجا شد حالا با او جنگ کرده تمامی خانوادهٔ او را می کشم سری کرشن او را در آغوش گرفت و از کلمات شیرین وسخن های دلنشین آتش غضب او را منطفی گردانید آخر بلبهدر از غایت ملال فی الفور سوی دوارکا شتافت پانڈوان مراتب شکر مرحمت و نوازش سری کرشن بجا آورده گفتند که بطفیل توجه شما این آفات از سر من دور شدند و فتوحات تازه بتازه بمن حاصل گردیدند حالا اندیشهٔ غالب است که مبادا دهرتراشت وگاندهاری جای بحق من نمایند که ما همه برادران بعد حصول این فتح باین بلائی تازه

گرفتار آییم باید که فکری درین باب بفرمایند که این اندیشه هم برطرف گردد کرشن پاندوان را
همراه گرفته ازان میدان رزم متوجه هستناپور شد چون به ایوان کوروان رسید
پاندوان را بیرون گذاشته خود پیش دهرتراشت رفت و حالات جنگ را بآیین شایسته
ادا کرده اظهار واقعهٔ جرجودهن نمود دهرتراشت به استماع این خبر هوش ربا هوش
از سر باخت و از تخت بر زمین افتاد بعد ساعتی که به هوش آمد سری کرشن نصایح دلپسند و
مواعظ سودمند در میان آورده او را بر جای خود آورده و به ایمای دهرتراشت پیش
گاندهاری رفت و او را نیز ازین سانحهٔ جانگزا خبر نمود گاندهاری بشنیدن این واقعه
غم اندوز سر خود را بر زمین زد و از ناله‌های جانگزا زمین و زمان را در جنبش آورد آخر
سری کرشن به انواع نصایح او را هم فی الجمله تسکین داد در خلال این احوال کرپاچارج
و استهوتهامان و کرت برما هر سه کسان پیش جرجودهن که بسمل به میدان افتاده بود
آمده گریه و زاری آغاز کردند و گفتند که حالا فکری از تدبیر و تزویر هرچه امکان دارد
بعمل آورده و ما را از روزگار اعدا برمی آریم و حق نمک ادا می نماییم این گفته
در لشکر پاندوان آنچه که باقی مانده بودند آمدند و عملی تازه کرده و مهادیو را برخود
مهربان ساخته و شمشیری حاصل نموده در منزل درشت دمن که سپه سالار لشکر پاندوان بود
فرزند راجه درپد و برادر دروپدی بود آمده چه می بینند که او در خرگاهی بر تخت مرصع

خوابیده است و زنان صاحب جمال و کنیزان عدیم المثال آماده خدمت او بوده اند
استهوتهامان بر سر او رسیده لگدی زد چون درشت دمن بیدار شد دشمن را بر سر
یافته گفت که این چه نامردی است که مرا در خواب میکشی بوقت جنگ گاهی حریف
جنگ من نگشتی استهوتهامان بجواب چنان شمشیری بر سر او زد که سرش از تن جدا شد
زنان او بگریه افتادند در لشکر خبر شد همه با جنگ برخاستند هنگامه زد و خورد بهم رسید
همان روز دروپدی هم از خانه پدر خود در لشکر آمده بود هر پنج پسرانش که هر یک
از هم پنج برادران بودند حال کشته شدن درشت دمن شنیده برای جنگ مسلح
بیرون آمدند و با استهوتهامان جنگ کرده هر پنج برادران کشته شدند سکنڈی
برادر خورد درشت دمن چون انکشاف و استدراک این واقعه نمود فی الفور
بجوش تمام بجنگ رسید و نبردی عظیم کرد اما چون وقت مرگ او رسیده بود از دست
استهوتهامان کشته گردیده رفاقت برادر کلان اختیار نمود وقتیکه او کشته شد
از پیکرش صورت مهاکالی پیدا شد شکلی غریب و مهیب بود هر قدر که مردم کشته می شدند
خون همه را می خورد درین اثنا ستانک این احوال کثیر الاختلال شنیده با فوج
جادوان از لشکر خود حرکت نمود در ان معرکه قیامت اثر چون برق و باد
در رسیده هنگامه کارزار از سر آمد است آنقدر جنگی سخت و خونریزی عظیم شد که در تمام

ایام جنگ مهابهارته گاهی چنین جنگ نشده بود پدر پسر را می کشت و برادر برادر را می زد تمیز سے درمیان مردم نمانده بود آخر اسثهوتهامان سرهای هر پنج پسران دروپدی از تن جدا ساخته رو بفرار نهاد و وقت دمیدن سپیدۀ صبح خدمت جرجودهن آمد و او را از غفلت هوشیار کرده گفت که بهوش بیا مژدۀ تازه و تحفۀ بی بها برای تو آورده ام جرجودهن برخاست اسثهوتهامان به خیال خود میدانست که خود پانڈوان را کشته است چراکه هر پنج پسران مشابه به پدران خود بودند جرجودهن اول بسیار شادمان گردید چون نگاه کرد و بشناخت که این سرها از پسران پانڈوان است بسیار غمگین گردید و گفت که خیلی بد کردی که خانوادۀ ما از بیخ و بن برافگندی مرا خصومت با پانڈوان بود نه با این طفلان گویند که منجمان بوقت ولادت جرجودهن گفته بودند که وقتیکه شادی و غم بخاطر جرجودهن فراهم آید آن وقت وفات جرجودهن صورت بندد پس درین وقت که شادی و غم هر دو یک جا شدند و وقت هم برابر شد جرجودهن داعی اجل را لبیک اجابت گفت نظم

کجودی و کوری در آمد بچرخ	که بغداد را کرد بی کاخ و کرخ
چنین است رسم این گذرگاه را	که دارد با مدشد این راه را
یکی را درآرد به هنگامه تیز	یکی را به هنگامه گوید که خیز

فلک نیست یکسان باغوش تو		طراز دو رنگ است بر دوش تو	

هنوز پاندوان با سری کرشن در هستناپور بودند که پهلوان ورشت دمن ارا هر راتیز
رانده خود را پیش ایشان رسانید و احوال پر اختلال کشته شدن پسران دروپدی
و دیگر خرابی لشکر از دست استهوتهامان اظهار نمود جدهشتر به ادراک این خبر وحشت اثر
چنان بیهوش گردید که تا دیر به هوش نیامد سری کرشن گلاب بر رویش افشانده او را
به هوش آورد همانوقت پاندوان با سری کرشن درارد و رسیدند و خانه خرابی خود
و بیتابی دروپدی دیده اشکی تازه بر جراحت افشاندند دروپدی می گفت که از روزیکه
در خانهٔ شما آمده ام روزی بعشرت نگذرانیده و انواع زحمت بر کشیدم حالا
نوبت باین رسید که همه پسران و برادران من کشته شدند یکی هم از ان نماند که لختی خاطر
خسته را ازو تسکین داده باشم بعد از ان بسا سخنهای طنز آمیز و کلمات درد انگیز
بر زبان آورده با پاندوان گفت که تا وقتیکه سر استهوتهامان پیش من نخواهد آمد آرام
نخواهم گرفت جدهشتر با دلی غمگین و خاطری حزین با دروپدی گفت که آنچه مشیت ایزدی
خواسته سرمدی بود بظهور آمد حالا تعجب است که خون برهمن و استادزاده را ریختن گوارا
میکنی دروپدی گفت که از این اراده از گفتهٔ تو باز آمدم اما او جواهری بر سر خود
دارد که از روز ولادتش با او پیدا شده و آن چنان جواهری است که پیش هر کس که

نغد اور آورشب تار احتیاج به روشنی نمیگردد و از ضرب تیری و خنجری آسیبی براو نمی رسد
ترا بیار برین کفایت میکنم بهیم سین همانـدم برارابه سوار شد کرشن با ارجن گفت که من
اندیشه دارم اگر استهو تهامان تیر آتشین بر بهیم رها سازد دفع آن از و مشکل است بیا
ما هم عقب ایشان برسیم و اعانت او بکنیم پس ارجن را کرشن سوار کرده عنان ارابه بدست
خود گرفت و چنان تیز راند که برابر بهیم سین رسید همان وقت استهو تهامان بر کنار دریای
گنگ سیده به اتفاق سری بیاس و دیگر رکهیشران مشغول عبادت بود استهو تهامان
دید که بهیم سین و ارجن و سری کرشن چون برق و باد با جوش و خروش سوی او می آیند
فی الفور تیر آتشین از کمان خود رها کرد آتش در تمام وحوش و طیور و باغ و راغ در افتاد
آثار قیامت پیدا شد ارجن هم برابر آن تیری آتشین از کمان بگذاشت دران دم هر چه
حالت رو نمود و انچه هنگامه بر روی روز آمد نه خامه را یارای تحریر و نه زبان را طاقت
تقریر بالآخر بیاس درمیان افتاده با ارجن گفت که خدنگ خود را واپس گیر و عذاب
الوف مردم و صنوف ذیحیات بر گردن خود مگیر ارجن گفت که تعجب است که مرا نصیحت
میکنی و آن برهمن زاده را هیچ نمیگوی بیاس به استهو تهامان گفت که تیر خود را واپس
بگیر یا گفت که پدر من وقتیکه مرا و ارجن را تعلیم میداد مرا واپس گرفتن آن نیاموخت
اما ارجن را بران قادر نموده است اگر او بخواهد تیر خود و مرا واپس بگیرد

ارجن گفت اگر استهوتهامان جواهر از سر خود کشیده بمن دهد البته این کار بکنم استهوتهامان فی الفور بدر عجز در آمده و جواهر را از سر کشیده بارجن داد ارجن جواهر از وگرفته تیر خود و استهوتهامان را واپس گرفت و شادان شادان پیش دروپدی آمد و جواهر باو داد و او به ارجن بخشید و ارجن آنرا به راجه جدهشتر داد اکنون ازین اندکار و گفتار درگذشته باز سر رشته مقصود بدست می‌آرم که گاندهاری خبر واقعه جرجودهن از زبان سری کرشن شنیده با محترمان حرم او و دیگر زنان که شوهران و پسران شان درین معرکه بکار آمده بودند در میدان جنگ آمده بر نعش جرجودهن ناله و زاری بنیاد نهاد و ازین طرف دروپدی هم در غم پسران و برادران خویش با حالتی زار و نزار به رزمگاه رسیده جزع و فزع آغاز نمود گاندهاری با دروپدی گفت که این چه روز بد مرا و شما را پیش آمده که هر دو به یک حال گرفتاریم ۔

شعر

بنال بلبل اگر با منت سر یاری است	که ما دو بلبل زاریم و کار ما زاری است

کرشن و پانڈوان بدان مقام حیرت انجام در رسیدند و به نصایح و مواعظ دلداری ایشان کردند گاندهاری با کرشن گفت که ای کرشن این همه پسران من به طفیل تو در خاک و خون طپیده‌اند از بی مهری تو بهر خاک رسیدند ترا چندان لشکر و حشم بود که اگر می خواستی هر دو را از جنگ باز میداشتی حالا از خدا میخواهم که چنانکه خانواده مرا برباد دادی

خاندان تو در یک روز از زخ و ہن بر انداختند سری کرشن بخندید و گفت کہ چرا از بان خود را باین سخن نا سزا خراب کردی این امر از ازل مقرر شدہ بود و من خود ہم بر آن آگاہی داشتم حالا اگر دعائی برای تو بکنم ترا و شوہر ترا ہر دو زخ بفرستم گاندہاری معذرت نمود و از انجا برخاستہ بدر رفت کہ شاید کرشن دعای بد برای او بکند آخر کرشن پانڈوان را خدمت راجہ دہرتراشٹ بردہ سفارش ایشان بسیار بسیار نمود و دہرتراشٹ ہر چہار برادران را در بغل گرفت و نوازش کرد چون نوبت بہیم رسید سری کرشن تصویر بہیم کہ از آہن درست ساختہ ہمراہ بردہ بود پیش نمود دہرتراشٹ از ہمہ بیش با بہیم ملال داشت چنان او را در بغل گرفتہ بیفشرد و زور کرد کہ خود بیہوش شد و تصویر آہن پارہ پارہ گردید چون بہوش آمد تاسف نمود کہ من بہیم را بیغائدہ کشتم کرشن بخندید و گفت کہ چون از پیشتر ہر مافی الضمیر شما مطلع بودم پس او را نیاوردم و تصویرش پیش شما بگذاشتم راجہ دہرتراشٹ شادمان شد و شکر کرشن بجا آورد و بہیم را طلبیدہ بہ آغوش گرفت و نوازش نمود بعد این واقعہ پانڈوان بکار کشتگان پرداختند از انجملہ درشٹ دمن و سکھنڈی و پسران درو پدی و دیگر کشتگان نامی و گرامی را چنانکہ حالت ایشان بود باہتمام تمام بہ چوب صندل و عود و با دیگر بوہای خوش آتش دادند و باقی کشتگان را جابجا آتش فروختہ کار ہمہ را بانجام رسانیدند دران وقت طرفہ غمی و عجب اندوہی بود و عبرت بر عبرت

می افزود۔

نظم

چنین است رسم سرای سپنج | بمانی درو جاودانه برنج
نه دانا گذر یابد از چنگ مرگ | نه جنگ آوران زیر خفتان و ترگ
اگر شاه باشیم و گر زردهشت | نهالی زخاک است و بالین زخشت

ذکر نشستن راجه جدهشتر بر تخت سلطنت هندوستان

راویان اخبار و ناقلان آثار آورده اند که چون راجه جدهشتر را این چنین فتحی عظیم که طراز فتوحات تواند بود از تائید ایزدی دست داد و باعث آنکه تمامی عزیزان و خویشان و بزرگان و دوستان درین هنگامه قیامت اثر کشته شدند و عالم عالم نوجیات غریق بحر فنا گشتند بغایت مغموم می بود و اثر فرحناکی بر چهرهٔ احوال او نمایان نمی گشت تا از غایت غم و اندوه آمادهٔ ترک دنیا و ترک سلطنت گردید۔ با دراک این حال سری کرشن و سری بیاس و راجه دهرتراشت همه با تسکین خاطرش پرداختند و از نصائح دلپذیر و مواعظ بی نظیر خاطر آشفته اش بشاهراه جمعیت آوردند تا باتفاق رائی این بزرگان عظمت نشان سهدیو برادرش که بعلم نجوم یگانه و دراک حقائق حال و استقبال منتخب زمانه بود ساعتی سعید برائی تخت نشینی او مقرر فرمود و بساعت مختار بر تخت زرین که مرصع به جواهر شب تاب و از آبا و اجداد او یادگار بود

به نهراران بزار شوکت و حشمت جلوس فرمود و راجه دهرتراشت و کرشن و سری بیاس و

ادهوم رکهه جدهشتر را برداشته بران تخت نشانیدند و مبارکباد سلطنت گفتند و خوانهای

زر و جواهر بر سرش ریختند شعر

زیک طرف زر و از یکطرف گهر میریخت	گهر طبق طبق و زر سپر سپر میریخت

درین دربار عظیم الشان تمامی صندلی های طلا و نقره بهر طرف گسترده بودند راجه های

عظیم الشان و رکهیشران ریاضت نشان بقدر مراتب و درجات بران صندلیها نشستند

راجه جدهشتر بعد از ساعتی از تخت برخاست و پای کرشن و بیاس و راجه دهرتراشت را

بوسید و ایشان را بر تخت خود بنشانید و پیشکش های نفیسه و تحایف بی بها از قماش پارچه

زر و جواهر و فیل و اسپ و ارابه های مرصع پیش خود طلبید اول به سری کرشن و بعد

ازان به بیاس و ازان پس براجه دهرتراشت پیشکش نمود بیاس از جمله پیشکش او

یک قطعه یاقوت قبول نمود و به سانتک و سهدیو پسر جراسنده و ججتس برادر خورد جرجودهن

که روز اول جنگ مهابهارته از برادر و پدر خود اختیار مفارقت نموده رفاقت پاندوان

اختیار کرده بود و نیز به دیگر امرای عظام و برهمنان و رکهیشران عالی مقام آنقدر

زر و جواهر و اسپ و فیل و ارابه های مرصع بخشید که اندازه آن از احاطه تقریر و

تحریر بیرون است بعد ازان براجه دهرتراشت عرض نمود که به استرضای شما خود را

متحمل این جز ثقیل ساخته ام و بار سلطنت و بادشاهی بر دوش خود گرفته ام اما شما را اما
غلام کمترین هستم که بودم کاریکه خواهم کرد بغیر رضای شما نخواهم کرد و قدمی بغیر اجازت
شما نخواهم نهاد امید وارم که مرا غلام کمترین دانسته دوام بر کارهای سلطنت و امور
مملکت فرمان داده باشی و هر تراشت بگریست و گفت که ای راجه جدهشتر چنانکه عزت
حرمت مرا نگاه داشتی از خدا میخواهم که او دائم محافظ عزت و حرمت تو باشد بعد این
گفتگو راجه جدهشتر به جمیع حاضرین دربار و سفیران هر دیار و رعایای مملکت و اعیان
سلطنت مخاطب گشته فرمود که شما دوام خود را در خدمت گذاری و استرضای
راجه دهرتراشت مصروف و مشغول دارند و هرچه او فرمان دهد بجا آورند و رهمان
مجلس امر وزارت سلطنت به بهیم سین مقرر نمود و وزارت صیغهٔ خزانه به سنجی داد و
نکل را بخشی الملک و آرجن را سپه سالار لشکر ساخت و سهدیو را پیش خود نگاهداشت
که مقاصد جمیع اهل اغراض رایی واسطه بعرض رسانیده پیرایهٔ سرانجام پوشانیده باشد
و خانهٔ جرجودهن را که مثل شهری بود و اکثر ایوانات از طلا و جواهر شب تاب
ساخته بودند و از هزاران هزار غلامان صاحب جمال و کنیزان عدیم المثال و گنجهای
بیحد و مرتب مزین بود به بهیم سین عطا فرمود و خانهٔ دوساسن که کم از و نبود به ارجن
داد و خانهٔ بشکن را به سهدیو و خانهٔ کرن را به نکل بخشید و فرزندان و زنان کرن را طلبید

نوازش بسیار فرمود و برای کرن بسیار گریه نمود و ارجن را بفرمود که پسر کلان کرن را
بسیار بود و در عزت او بکوشد و حق پرداخت او بجا آورد و ملکی که کرن در تصرف داشت
همه به پسران او بخشید چنانچه پسر کلان او در علوم و فنون جنگ و فضل و کمال چنان یگانه
بر آمد که گوی سبقت از همعصران ربود که ذکرش برجای خود خواهد آمد۔

ذکر رفتن راجه جدهشتر باتفاق سری کرشن پیش بهیکم پتامه و دریافتن امور سلطنت و رموز معرفت و جواب دادن او

گویند که چون بهیکم پتامه از دست سکندی زخمهای کاری خورده بر زمین افتاد و بسبب آنکه
پدرش بحق او دعا کرده بود که تا وقتیکه او مرگ خود از خود نخواهد وفات او صورت نه بندد
بدینصورت بهیکم پتامه بحال خسته بر زمین افتاده انتظار می کشید که چون ایام احسن و مستحسن
برسد از جناب باری تعالی دعائی برای مرگ خود بکند و پا ازین جهان بی بقا بعالم
بقا نهد درینصورت سری کرشن با راجه جدهشتر گفت که شما را خدمت بهیکم پتامه باید رفت و
سخنان معقول و منقول ازو باید شنید که این چنین شخصی و دانا که نظیر خود نداشت ازین عالم
آماده سفر است صحبت او غنیمت باید انگاشت به اتفاق این رای راجه جدهشتر
با سری کرشن بر بالین آن مسافر منزل عدم رسید و پای او را به بوسید و برای او
گریه بسیار کرد و سری کرشن سفارش نمود که راجه جدهشتر فرزند شما است میخواهد که از شما هدایت

نیک بگیرد و به همان چراغ دانش بمنزل مقصود برسد بهیکم پتامه بعد از دیری چشم خود بگشاد و با و گفت که حالا من نمیخواهم که جز ذکر حق جلشانه بذکر دیگری پردازم اما بگفتهٔ شما و بخاطر این عزیز که مرا عزیز تر از جان است سخنی چند میگویم بگوش هوش باید شنید راجه جدهشتر شکر این عنایت عظمی بجا آورده بزانوی ادب نشست و گوش بر گفتار گوهر بار او نهاد

مقالات بهیکم پتامه

بهیکم پتامه گفت. که بر خلایق لازم است که اول صبح که برخیزد یاد حق سبحانه تعالی بکند. و مدتی اوقات خود را صرف یاد حق دارد. تا به برکت آن روزی به او برسد. بعد از ان هرکس هر کاریکه داشته باشد اوقات خود دران صرف نماید. گاهی بیکار نه باشد شخصی که خود را بیکار می دارد. دشمن خلق خدا است. بادشاهان را باید که راست قول باشند. دروغ نگویند. اگرچه دروغ برای همه کس بد است. الا بادشاهان را بسیار بد است. چراکه اثر مزاج بادشاهان بیشتر بر خلائق میگردد. و همان رواج می یابد. بادشاه را باید. که سخی باشد و غضب و خوش خلقی بموقع خود داشته باشد. پیوسته غضبناک هم نباشد. که هیچکس از ترس او امور ملکی باو نتواند رسانید. و نه چنان خوش خُلق باید بود. که ترس او از دل خلائق برخیزد. و فتنه و فساد در ملک او رواج یابد. و با خدمتگاران که پیوسته بخدمت او باشند اصلا هزل و خنده ننماید. و ایشان را بر سر خلق مسلط نه کند. مردم شریف و

اصیل را تربیت نماید. و دانا در فکر باشد که لشکر و ولایت او زیاده شود. بادشاهان را بجمیع امور نسبت بعامه خلایق پست چنانکه گفته اند. که اگر از استاد و یا دوست قدیم بادشاه خطائی سر بر زند بادشاه را لازم است که او را فی الفور به سیاست رساند. مگر بدیگران نمی رسد که این کار بکنند که حقوق استاد و دوست قدیم را ضایع سازند. دیگر بادشاه را باید که طمع در مال بنده ها نه کند. و به همانقدر مالیکه واجب گرفتن است قناعت نماید. بادشاه را باید که گناه بنده هائی خدا را عفو کرده باشد اما گناهی که از ان درگذر لازم نیست درگذر نه سازد. و دانا رعیت و سپاهی را از خود مسرور و مشکور دارد چرا که بادشاهی بادشاهان از سپاه و رعیت است و این هر دو طبقه وابستهٔ یکدیگر اند اگر سپاه خوشنود است رعیت و بادشاه هر دو در امن می توانند بود. و اگر رعیت شاد و آباد است بادشاه و سپاه محتاج به زر نخواهند بود و خزانهٔ رعیت خزانهٔ بادشاه است هرگاه که ضرورت افتد ممکن است که رعایا امداد بادشاه خود نماید. بادشاه را باید که در دفع دشمنان بکوشد و بعدل ولایت خود را نگاه دارد در عدل یکروزه ثواب عبادت هزار ساله حاصل میشود. **نقل است** که راجه ماندهاتا چون عدل و خیرات بسیار کرد و تمام دنیا را از رحم و کرم خود شاد و آباد ساخت خواهش او شد که در بشن لوک یعنی عالم ملکوت برود بشن بشکل براجه اندر پیش ماندهاتا آمد و گفت که چرا خواهش اینچنین

می کنی در دنیا داد رعیت و سپاهی بده صواب آن زیاده ازان هزار چند ان است. ترا باید که مدام به رفاهیت خلایق سعی بکن و اهل فتنه و فساد را در مملکت جا مده. ماندها تا گفت مردمان ولایت تین و قندهار و سیور و بربر و کاشغر و کتک و قلات و ختن که همه ملیچه و ترک اند ایشان را چکنم. درمیان ایشان فتنه و فساد بسیار است ایشان بکار برهمنان نمی پردازند نه کار چهتریان می کنند. اگر لشکر پر ایشان می برم همه کشته می شوند اندر گفت که اگرچه ایشان ملیچه اند اما چند چیز درمیان این مردم هست که ازان صواب بسیار بایشان می رسد. اول انکه خدمت مادر و پدر میکنند و حرمت بزرگان و استادان نگاه میدارند و رسمیکه درمیان ایشان مقرر است آنرا بجای می آورند. اکثر دزدی نمی کنند بعضی ترکان که میکنند آنها هرچه از دزدی می آرند حصهٔ بزرگان خود را جدا میکنند و خیرات می دهند. و شفقت به فرزندان خود می نمایند ازچنین کارهای نیک صواب بسیار بایشان حاصل میشود. و رحمت الهی بر ایشان نازل میگردد. باز ماندها تا گفت که در جماعت برهمن و چهتری و بیش هر چهار طبقه دروغ بسیار رواج یافته اکثر امور ناشایسته از ایشان صادر می شوند. این را چه کنم آندر گفت که این امر از غفلت حاکمان است بادشاه را باید که تفحص حال مردمان بکند. و چند کس را که دروغگو و ناشایسته باشند بسیاست رساند پس دیگری هرگز این کار نخواهد کرد. بادشاه را

باید که بر نفس خود غالب باشد. و دست از هوا و هوس نفسانی کوتاه دارد چه بادشاه
اگر بر نفس خود غالب نیست غنیم را چگونه مغلوب تواند ساخت باید که هر کار کهکند در ان
رضای حق ملحوظ دارد و اهل و عیال مردم را از اهل و عیال خود شمارد و متقی و پرهیزگار
باشد و خود را مقبول هر طایفه و ملت دارد. وجود ش حکم آفتاب داشته باشد که بر همه جا
بتابد و در کاریکه نفع عالم باشد اختیار کند و قلعه های ولایت خود را از آب و غله و قمشه و
اسلحه و دیگر ضروریات و مایحتاج معمور دارد. اگر حریف بیاید مردم اطراف و نواحی را
با خود متفق گرداند و دل های سپاهیان را در قید خود آرد و به انعام و اکرام بنوازد
و مواضع و مواشی و اموال رعایا را که در سر راه غنیم باشد از انجا ویران کرده در پناه قلعه
خود آباد سازد. و توپ ها را در همان مقام ویران نصب کند و شهر را بجای آباد کند
که یکطرف دریا و یکطرف کوه باشد و عیال مالداران و سرداران را در ان آباد ساخته
دلجویی ایشان نماید که مبادا از ترس جان و مال بجای دیگر رو بگریز نهند و مردم قلعه را
بحضور خود آب و طعام تعیم کند. و آذوقه را به کفایت صرف نماید که مبادا اتمام شود و
قلعه را چنان محکم کند که آمدن لشکر بیگانه ممکن نباشد و از غله و زراعت و درخت
هر چه بیرون قلعه باشد همه را بسوزد و گرد حصار خندق عمیق بسازد و چهپر بندی
تا تواند از قلعه بر طرف سازد. و جاسوسان معتمد را بر گمارد که از اتفاق و نفاق

امرا و رعیت و سپاه اطلاع کماهی بد و هند فوج را همه وقت مسلح دارد و بر مورچال خود بگردد و گوش بر آواز باشد که مبادا نقب در جای نه برده باشند و با مردم و سپاه سلوک و مدارا کند و سیاست را موقوف دارد و مردان را بوقت مردانگی بنوازد و دیگران را امید دهد و سرداران که دو کس متفق باشند به تدبیر اتفاق ایشان به نفاق مبدل کند. بادشاه را باید که بوقت جنگ هفت امر را نگاهدارد. اول خود به احتیاط باشد. دوم دانشمندان را برای مشورت بهم رساند. سوم از خزانه و جامه خانه باخبر باشد. چهارم مصادره و جرمانه بقدر گناه نموده باشد. پنجم از دوستان خبر دارد. ششم از حالات ملک اطلاع دارد. هفتم از وقایع که در پایه تخت او بکذر دیجزوی و کلی بران رسیده نظر احتیاط بران نماید نیز عمر خود گاهی اعتماد نه کند در عبادت توجه نماید و رحم و کرم را پیشه و کار و بار خود سازد و با زنان مشورت نکند و مردم کم اصل و سفله را نوازش سازد و به کاری متعین نه نماید

ز بد اصل چشم بهی داشتن		بشوره زمین تخم بد کاشتن	

و نیز بادشاه را باید که به اندک قصوری خدمتگاران را سیاست نکند و سخاوت را بر همه چیز مقدم دارد مگر بشرطیکه در رضای حق سبحانه تعالی باشد نه برای کسب لذات شهوات سخت دل و سخت گو نه باشد. و بلا تحقیق کسی را نه کشد و از بیمروتی سائل و حاجتمندان را از پیش خود نه راند و بد نفس و غماز را در خدمت خود راه ندهد و مردم سنجیده را در صحبت خود

نگاه دارد و بر دولت و مال خود مغرور نگردد و در تواضع و تعظیم مردم سعی نماید و بعد بخشیدن مال پشیمان نشود. و حق اوستاد بجا آورد. و دولت از نیکنامی پیدا کند. دولت حرام را طالب نه باشد و محنت کسی را ضایع نه سازد. و انچه در حرم او بگذرد در مجلس نقل نکند. و شهوت پرست و مفتون زنان نباشد. وعدهٔ دروغ نکند. و هر چه کند وفا کند تا تواند با مور جزوی و کلی برسد. و از ارکان سلطنت اصلا مطمئن نباشد اکثر اتفاق افتاده است که اگر بادشاه عادل است و کار پردازان سلطنت خاین و غیر متدین اند در کار و بار سلطنت خللی عظیم راه می یابد و عدل بادشاه هیچ بکار نمی آید. دیگر بادشاه را باید که به خورد سالان و پیران که از دولت بر افتاده باشند رحم کند بر فقیری که چیزی می بطلبد البته باید داد نا امید نه باید کرد و جماعتی که در جنگلها عبادت می کنند اگر زر و مالی بخواهند باید داد. همه صواب ایشان به بادشاه میرسد. هر بادشاهی که بر فقیران و غریبان رحم میکند و گرسنه را سیر می نماید و نامرادان را بمراد می رساند در ظاهر بادشاه است و بباطن فرشته. اگر بادشاه عادل است خداوند تعالی بر او شفقت می نماید و در سلطنت او برکت می دهد. باران بوقت می بارد. و زراعت بسیار میشود و اگر اندک هم سے شود حاصل بسیار می گردد و اگر بادشاه را بضرورتی شدید اتفاق لشکر کشی به مملکت بیگانه افتد باید که اول ایلچیان شیوه زبان را بخدمت غنیم بفرستد و به انواع لطایف و حیل و امید و بیم

اظهار شوکت وحشمت واعلان منفعت ومضرت نموده اعدا را بر اطاعت خود راغب گرداند و اگر این کار پیش نرود همت بر تسخیر مملکت غنیم برگمارد اول رعیت وسپاه خود را بانواع لطایف ومدارا تسلی وتشفی سازد - و بعد ازان فوجی از بهادران نامدار ودلیران آزموده کار که بران اعتماد داشته باشد و بارها ایشان را به انعام واکرام نواخته باشد بدفع دشمن بفرستد تا بعون حق سبحانه تعالی امید هست که فتح یابد دران وقت باحسان و اکرام با رعیت غنیم پیش آید - و گناه های آنمردان را به بخشد وحکومت آن جا را بظالمی نه سپارد بلکه به حاکمی متدین تفویض کند که ویرانی آن مملکت آبادی گراید و از شش حصه یک حصه خراج بگیرد و آن را صرف سپاه متعینه آن جا نماید وخود طمع نه کند بعد ازان که ملک آبادان ورعیت فارغ البال وشادان گردد دران وقت اگر زاید بستاند مضایقه ندارد بشرطیکه دل های مردم آزرده نگردد - و نیز بادشاه را باید که از زنان فواحش وخواجه سرایان وزنی را که به واسطه ناخوشی یک بار او را از پیش خود رانده باشد به او اعتماد نه نماید و از مکر وغدر ایشان ایمن نباشد وزنان بیوه ومعیوب ودرشت زبان وشوخ چشم را در ازدواج خود نه آرد که فرزندی که از ایشان تولد یابد خالی از عیوب نخواهد بود چرا که اثر مزاج مادران در طبایع کودکان مشتهر میگردد ونیز در شیر دایه ها برای بچها احتیاط تمام نماید که اثر شیر بسیار است ونیز باید دانست که

اگر بادشاه ظالم است و از حکومتش رعیت مسرور و مشکور نیست۔ و چنین حالت باران بر وقت نمی بارد و بلا از آسمان نازل میشود۔ و مرض طاعون در مملکت او ظهور می یابد و برکت از میان برمیخیزد۔ راجه جدهشتر گفت که شما روش بادشاهان بیان فرمودند حالا بیان فرمایند که رعایا را به بادشاه چه سلوک باید کرد۔ بهیکم پتامه گفت اول کار رعایا آنست که دعای خیر بادشاه میکرده باشد هرکس که در دعای بادشاه تقصیر مے نماید نه از عمر بهره می یابد نه از نعمت دنیا آسوده می شود۔ چراکه اگر بادشاه نه باشد رعیت یک روز بفراغت نمی تواند بود۔ و در ولایتیکه مستقل بادشاه نباشد یا زن بادشاه باشد در آن ملک نباید بود۔ رعیت را باید که با بادشاه براستی عمل کرده باشد و بی آنکه برای محصل فرستند مال واجب را ادا می نموده باشد و نیز باید که عیب بادشاه خود نشنود و اگر از بادشاهان عیبی بسبب مصلحت ملکی یا از ضعف عقل صادر گردد هرگز بران نظر نکند و اگر کسی پیش او بگوید جواب او سخت دهد اگر نتواند از انجا برخیزد هر که عیب بادشاه خود را می شنود بدوزخ میرود۔ هرکس را واجب است که فرزندان خویشان خود را تعلیم دهد که اطاعت و محبت بادشاه بر خود واجب گردانند و اگر کسی عیب بادشاه بگوید به شنیدن او راغب نشود بلکه او را ممانعت کند و خطرات به او نماید و در مال بادشاهان خیانت نسازد و مال ایشان را بهتر از مال خود

محافظت نماید. هرکه مال بادشاه را خیانت می کند. هرگز از آتش دوزخ نجات نخواهد یافت تا تواند خدمت بادشاه اختیار کند و باخلاص تمام اهتمام بندگی او نماید و رضای او را بر همه کارها مقدم شمارد. و دیانت و امانت را بر خود لازم گرداند و هرکه چنین نمی کند از دولتخواهی بادشاه قاصر می باشد سرد در دنیا و آخرت می شود. باید که هر رعیت و سپاه بادشاه را بمنزلهٔ جان تصور نماید چه اگر جان نباشد قالب بیجان بچه کار آید بادشاهان نگهبان ناموس عالم اند پس خیراندیشی بادشاه بر ذمت همت رعایا واجب ترین کارهاست اگر کسی خلاف حکم بادشاه بکند ثواب خیرات و عبادت باو نمیرسد هرکسیکه اطاعت بادشاه می کند گویا اطاعت حق سبحانه تعالی می نماید. راجه جدهشتر باز پرسید که ای دانندهٔ رموزِ فروع و اصول و ای واقفِ غوامضِ معقول و منقول میخواهم که این هم بیان فرمایند که آن کدام افعال بد باشند که بشامت آن مردم در غضب الهی مبتلا گشته بآتش دوزخ می افتند و آن کدام عمل خیر اند که از ان مورد رحمت حق سبحانه تعالی شده از نعمت بهشت بهره ور می شوند. بهیکم پتامه گفت که ای نور چشم آفرین باد بر تو که چنین سوال نیکو نمودی. بتو می گویم بشنو که هرکسیکه با زنان بدان صحبت می کند یا امانت را خیانت می سازد. یا عیب جوئی و غمازی شعار خود می نماید. یا نقض عهد می سازد و یا بقتل کسی رامی گشند. یا درمیان زن و شوهر تفرقه می اندازد و یا دوستان را از دوستی باز میدارد

یا سو دمی خورد یا کتاب بی ضرورت جدا می کند یا بازن خود الفت ندارد و دائما به او تنفص می ماند یا با وجود دسترس خیرات نمی کند و یا رعیت را آزار می دهد این چنین مردمان به انواع غضب الهی گرفتار گشته بدوزخ می روند۔ وخلاف این کسانیکه خدمت پدر و مادر وعزت و حرمت او ستاد می نمایند و حقوق ایشان ادا می سازند و یا افتادگان را دستگیری می کنند و بر بیماران و محتاجان و بیکسان نظر ترحم مے دارند و نیز آنانکه خاطرداری مهمانان می نمایند و حقوق ولی نعمت خود را نگاه می دارند همه گلچین ریاض جنت می شوند۔ الغرض بهیکم پتامه تا بست روز این چنین نصایح ارجمند و مواعظ دلپسند با راجه دهرتراشت گفت چون وقت احسن و مستحسن که انتظار او می کشید در رسید بصدق دل دعائی مرگ خود بجناب حق سبحانه تعالی نمود همان دم طائر روحش از قفس عنصری بسوی عالم بقا پرواز نمود۔ جدهشتر و جمیع بزرگان در گریه افتادند و جامه ہاے خود را دریدند۔

افسوس ز دهر نامداری برخاست	وز مسند جاه کامگاری برخاست
ای اہل سخن ز دست خود جامه درید	از بزم چو کامل العیاری برخاست

بعد ازین اگرچه راجه جدهشتر را جمعیتے کامل بدست آمد و گلستان مملکت از خس و خاشاک فتنه پاک گردید۔ اما خاطر والای او پیوسته مغموم و اندوهگین می بود و به پهلوئی آرام

نمیگرفت ونمیدانست که بدفع گناہان خود چہ کار کند آخر رای برجگ آسومید قرار گرفت وچنا
بیاسد یو باحسن وجوہ فضائل وجلائل این جگ را از زبان گوہرفشان خود بیان فرمود
وگفتند۔ که این جگ از اعظم جگہا ست وشرح آن این است که اسپی که ہمہ بدن او
سفید ودمش زرد وہردو گوش ایش سیاہ باشند درہنگامیکه آفتاب بحمل رود وبعد
ادای مراسم مقررہ وخیرات ومبرات که تفصیلش بسیار است می گذارند وعقبا و
فوجی از بہادران صف شکن ومردان تیغ زن متعین می نمایند وآن اسپ بارادۂ
خویش بگرد عالم میگردد وہر پادشاہی که داعیۂ مخالفت درسر دارد آن اسپ را می گیرد و
می بندد فوجی که ہمراہ اوست جنگہا نمودہ ومخالف را زیر کردہ اسپ را بدست
می آرد۔ وباز اسپ را ہا نظور رہا می کند تا بملک دیگر بادشاہ میرود۔ اگر او آمادۂ
اطاعت است اسپ را راہ می دہد وفوج را بآئین شایستہ از ملک خود گذرانیدہ اظہار
نیازمندی واخلاص می نماید ہمچنین آن اسپ بگرد عالم گشتہ وسلاطین ہفت اقلیم را
مطیع ومنقاد کردہ بدار السلطنت خود باز می گردد دران وقت جمیع بادشاہان
که مطیع شدہ اند شریک این جگ می شوند وزاہدان وعابدان ورکہیشران ومنیشران و
جمیع دانایان بید وشاستر جمع آمدہ وآتش فروختہ بید می خوانند وآن اسپ را
قربانی نمودہ دران آتش سے اندازند وزر فراوان ودولت بیحد وپایان بمل و

ایثار می نمایند این امر به پادشاهی شده سر می آید که تا در السلطنت هفت اقلیم باشد و جمیع سلاطین غاشیهٔ اطاعت او بر دوش کشند راجه جدهشتر اکرام و فضائل این جگ شنیده آماده این امر عظیم گردید و کمر همت بر انجام این جست بست چون معلوم ساخت که این چنین اسپ در ملک عراق است و پادشاه آنجا راجه جوبناس و دچهونی لشکر وارد بهیم سین را با برکهه کیت پسر کرن فرستاد تا او بعراق رفته اسپ را بهزاران تدبیر و قوت شمشیر بگرفت و راجه جوبناس را مطیع ساخته با اموال و اجناس در هستناپور آورد راجه اینخبر شنیده خیلی شادمانی اندوخت و به استقبال راجه جوبناس شتافته به هزاران هزار شوکت و حشمت او را در شهر آورد و بسیار اظهار شفقت بر او نمود و فرزند او را در آغوش خود آورده الطاف پدرانه نسبت او بجا آورد مقارن این حال سرپکرشن هم از دوارکا با حشم و خدم بسیار متوجه هستناپور رسیدند آنقدر فوج و لشکر و حشم همراه داشتند که هر جا که فرود می آمدند یک صد و پنجاه کرده زمین را احاطه می نمودند گویند که تمامی محترمان حرم و فرزندان و الاحشم درین سفر همراه او بودند راجه جدهشتر با راجه جوبناس و جمیع ارکان سلطنت بجوش و خروش تمام مراسم استقبال بجا آورد آنروز در هستناپور کیفیتی عظیم بود تمام شهر را آئین بسته بودند و بر در و بام با بعضی زنان به نغمه سرای و پریرویان بجلوه نمای عشاق را گریبان

شکیبائی می دریدند و آتش بیتابی به دل های بیدلان می زدند بالآخر بعد ادای مراسم مقرره اسپ را رها کردند آرجن با فوجی کثیر و جمعی غفیر عقب او روان شد و عرصهٔ یک سال به اطراف و اکناف عالم گشته راجه های عظام و فرمانروایان بلندمقام را مطیع و منقاد کرده با فتح و فیروزی و با نشاط و بهروزی در هستناپور مراجعت فرمود جشن عظیمی ترتیب یافت بادشاهان روی زمین و سلاطین اخلاص گزین درین جشن فرحت آگین شریک گردیده اظهار اخلاص و عبودیت نمودند تا با حسن وجوه این جگ اختتام یافت و راجه جدهشتر فارغ از غمهای جگرسوز گردیده سرمایهٔ نشاط و جمعیت اندوخت و با هزاران هزار کامرانی متمکن سریر سلطنت و بادشاهی گردیده ابواب عدل و معدلت بر روئے عالم کشود۔

چو بنشست بر تخت شاهنشهی	بسر بر نهاده کلاه مهی
بگسترد گرد جهان داد را	بکند از زمین بیخ بیداد را
بهر جای ویرانئے آباد کرد	دل اهل عالم ز خود شاد کرد
از ابر بهاران ببارید نم	ز روی زمین زنگ بزدود غم
جهان گشت پر چشمه و رود آب	سر دشمنان اندر آمد بخواب
جهان شد پُر از خوبی و ایمنی	ز بد بسته شد دست اهریمنی

هر روز هشتاد هزار برهمن از مایدهٔ احسانش بهره می یافتند و الوف محتاجان وصنوف بی نوایان از خوان نعمتش زله می ربودند. راستی و راست گوی چندان داشت که در حیات خود حرفی دروغ بر زبان نیاورد خدمت و اطاعت دهرتراشت چندان می نمود که پسرانش در عهد دولت خود چنین اطاعت بجا نیاورده بودند در تمامے کارها رضای او را مقدم میدانست و بغیر استرضائی او کاری نیکرد و کلید جمیع خزاین بدست او داده بصرف نقود و اجناس و زمین و ملکت مختار گردانیده بود بدین منوال شانزده سال بسر آمدند. روزی بهیم برادر خورد او که از دهرتراشت صفای خاطر نداشت بمجلسی دست بر بازوی خود زده بر زبان آورد که این بازوی من همان اند که یک صد و یک پسر دهرتراشت را با لشکر آنها کشته بر خاک و خون انداختم دهرتراشت از استماع این سخن غمناک گردیده غم از یاد رفته را تازه نمود و از غایت حزن و ملال ترک تعلقات کرده با زوجهٔ خود گاندهاری عازم صحرا شد جدهشتر با درک این ماجرا به خدمت دهرتراشت آمد هرچند گریه و زاری کرد و الحاح و سماجت بکار برده مانع این عزیمت شد راجه از ارادهٔ خود باز نیامده و با جدهشتر گفت که ای نور چشم در عهد دولت تو زیاده از عهد پسران خود بفراغت گذرانیدم حالا درین باب اصرار مکن و مرا رخصت بده که بقیه انفاس در عبادت بسر برم و دعای خیر برای تو بکنم

چنانچه سایر بزرگان من در آخر عمر ترک تعلقات کرده بعبادت و ریاضت پرداخته‌اند
اکنون مرا هم چنان می باید کرد چندر شیکهر گریه افتاده و چار و ناچار بقبول خواهش دهر تراشت
پرداخت تا تاریخ سیزدهم ماه کاتک مقرر فرمود و حکم نمود که تمامی بزرگان دولت
اعیان مملکت و خورد و بزرگ شهر حاضر در دولت بشوند چنانچه جوق جوق مردم بدرگاه
سلاطین پناه او حاضر آمدند راجه دهر تراشت در بار عام نمود بجمیع حاضرین ارشاد
فرمود که حالا اراده ترک تعلقات و رفتن خود به صحرا جهت عبادت و ریاضت
قرار داده ام پس میخواهم که از شما رخصت بشوم در سلطنت من و پسر من جرجودهن انچه
مکروهی و آزاری رسیده باشد از شما عفو آن میخواهم و راجه چندر شیکهر برادرزاده خود را بشما
می سپارم و شما را با و سپرده ام چون او بهترین نسل است به جمیع صفات رحم و کرم و
عدل و انصاف اتصاف دارد. امید است که بغایت نیکی بحق شما خواهد کرد و مثل
فرزندان در سایه عاطفت خود نگاه خواهد داشت شما را هم لازم که دوام مستعد
خیر اندیشی او حاضر باشند و در حق من دعای خیر نمایند. همه مردمان بشنیدن این
سخنان درد انگیز بگریه افتادند و از فرط قلق همه هیچ دگردیدند و بعد از ان که بهوش
آمدند سانت نام برهمنی را که به طلاقت لسانی و شیوا بیانی سرآمد روزگار بود بوکالت
خود برگزیدند و از طرف ایشان عرض نمود که رعایای مملکت و اعیان سلطنت عرض میدارند که ما همه

در عهد سلطنت تو بسیار از بسیار بفراغت گذرانیدیم و اصلا زحمت نکشیدیم حرجوهن
هم با من هیچ بدسلوکی نمود بلکه با عاطفت و شفقت پدرانه میکرد مخالف لفتیکه با برادران
تو دنمود و بدسلوکی که با ایشان ساخت این همه تقاضای امور سلطنت بود ما ازان کار
نداریم بهمه حال راضی و شاکر بودیم حالا از مفارقت تو جان در تن نداریم اما چه کنیم
که چاره کار این امور ما حاصل نیست ترا بخدا می سپارم امید است که راجه جدهشتر و
براورانش بما نیکی ها بکنند و بظل عاطفت خود ما را نگاه دارند چرا که جدهشتر تا حال با
بغایت سلوک نیک نموده و انچه از رحم و کرم و عدل و انصاف و مراعات با ما کرده
ممکن نیست که شمه ازان بگوئیم چون این سخن تمام شد راجه جدهشتر حسب ایمای عم نامدار
ابواب خزائن بکشود تا راجه دهرتراشت انواع خیرات و مبرات نمود که در عهد
دولت فرزندان خودگاهی این چنین بذل و ایثار نه نموده بود چون ازین فارغ
شد بروز مقرره از دولتخانه برآمد دهلیز دولتخانه خود را بوسید و گفت که سال ها
از تو آرام یافتم حالا مرخص میشوم درینوقت آنقدر هجوم بود که گذر مور دشوار مینمود
دست دهرتراشت گانداری گرفته بود و دست گانداری بدست کنتی بود بمشکل
تمام هر یک را وداع کردند چون همه مرخص شدند راجه جدهشتر به کنتی گفت که تو هم
از دهرتراشت و گانداری رخصت بگیر کنتی گفت که من همراه دهرتراشت و گانداری

میروم دهر تراشت بجای پدر من است شرط مروت نیست که او را وگاندهاری را تنها بگذارم را چه جدهشتر درگریه افتاد که چندین مدت بجهت من زحمت بردی وغمها کشیدی حالاکه بدولت رسیدم مرا ترک میکنی کنتی گفت که بفضل خدا بسلطنت و بادشاهی رسیدی احتیاج بمن نداری وانچه خواهش خاطرم بود حاصل گردید اگر رضای من میخواهی مرا رخصت بکن پس هر پنج برادران و دروپدی و جمیع عروسان درگریه افتادند کنتی هیچ نشنید و با جدهشتر گفت که حالا مرا زحمت مده و درین باب اصراری مکن من بصورتی ترک اراده خود نمی توانم نمود حالا تمامی فرزندان و عروسان خود را بتو و ترا بخدا می سپارم و نصیحت میکنم که از یاد خدا دمی و ساعتی غافل نباشی و بی رضای حق سبحانه تعالی کاری نکنی این بگفت و دست گاندهاری گرفته روان شد و دهر تراشت با بدر و بنجی گفت که کنتی را بگویند که تو صاحب فرزندان هستی ترا این چنین کار نباید کرد و مرا باین حال باید گذاشت ما از تو بسیار خوشنودیم همه وقت دعای تو خواهم نمود بدر و بنجی انچه دهر تراشت گفته بود به کنتی گفتند کنتی گفت که من خدمت دهر تراشت و گاندهاری اختیار کرده ام بصورتی ترک اراده خود نمی توانم کرد اگر مرا خواهند گذاشت بصحرای دیگر بعبادت خواهم پرداخت ولیکن نمی تواند شد که دهر تراشت و گاندهاری در صحرا و بیابان بگذرانند و من به شهر آمده با فرزندان و عروسان بسر برم دهر تراشت جواب کنتی شنیده خاموش شد

تا ایشان بالاتفاق روانهٔ صحرا شدند رکھیشران و عابدان جوق جوق آمده شرف ملازمت راجه دهرتراشت دریافتند و داد غمخواری وادند و حکایات سلاطین ماضی که ترک دنیا کرده بعبادت پرداخته بودند بیان کرده خاطر او را خورسند می ساختند - بدرو سنجی خدمت راجه دهرتراشت و گاندهاری و کنتی میکردند و کنتی خدمات راجه دهرتراشت و گاندهاری بنوعی بجامی آورد که زیاده بران متصور نیست - اکنون این حکایت را همین جا گذاشته بذکر پاندوان و اهل هستنا پور می آیم که چون بعد رخصت کردن راجه دهرتراشت و گاندهاری و کنتی ایشان بشهر آمدند از غایت ملال ترک خور و خواب کردند در تمام شهر طرفه شیونی بود و اهل شهر زار زار می گریستند روز روشن تاریک می نمود و وحشت و غم از در و دیوار می بارید مردم از غایت پریشانی تمام روز بیرون شهر در صحرا میگذرانیدند و بشب آمده و اندکی آرام در خانه گرفته باز بصحرا می رفتند راجه جدشتر ساعتی جز گریه و زاری کاری نداشت و خود به ترک کار و بار سلطنت پرداخته بود تا از فرط غم و اندوه بغایت ضعیف گردید مدتے برین منوال بگذشت پس راجه جدشتر اراده نمود که بصحرا رفته دهرتراشت و گاندهاری و کنتی را به بیند حکم نمود که هر کس اراده همراهی داشته باشد همراه ما بیاید و بوزیر خود حکم نمود که پیش خیمه بیرون برد و بسامان سفر بپردازد و خزانهٔ بسیار و دولت بیشمار برای خیرات همراه دارد چنانچه

بساعت مختار راجه جدهشتر با برادران و دروپدی و جمیع مخدرات سرادق اقبال پا بر کاب گذاشت عجب لشکری و طرفه انبوهی بود از زن و مرد هستناپور کم کسی مانده بود که درین سفر همراه نباشد - لشکر جرار و فوج بیحد و شمار همراه بود که مبادا دشمنی دست بردی نماید - بدین شکوه شاهانه و حشم خسروانه تا بکورکهیت رسیدند دیدند که دهرتراشت و گاندهاری و کنتی یک کوزۀ آب بر سر گذاشته از طرف دریای گنگ می آیند ایشان پیاده شدند و دویده در پای دهرتراشت افتادند راجه جدهشتر کوزۀ آب از سر دهرتراشت گرفته بر سر خود نهاده همراه روان شد و دیگر برادران همچنین کوزه هائی آب از سر گاندهاری و کنتی بر سر خود برداشته همراهی اختیار نمودند چون بمنزل رسیدند ایشان بدیدار دروپدی و سبهدرا و دیگر پردگیان حریم خلافت خیلی مسرت یافتند و تمامی رکهیشران و عابدان و زاهدان جمع آمده تماشای جمال این نونهالان گلشن شاهی و نوباوگان بوستان بادشاهی می نمودند و باهم می پرسیدند که این کیست و فلان کیست سنجی با ایشان گفت که مردی که رویش همچو طلای درخشند و چشمهای فراخ و سرخ دارد و بینیش اندکی بزرگ است راجه جدهشتر است و دیگر که همچو فیل مست می نماید و شانه های فراخ و گنده دارد و رنگش گندم گون است و دستهای دراز و ریش کوته دارد بهیم سین است و دیگر که در پهلوی بهیم نشسته است که رنگش بسیاهی مائل و بغایت نمکین است و همچو فیل راه می رود ارجن است

و آن دو جوان خوش صورت که در پهلوی کنتی نظر می آیند و خیلی صاحب جمال اند یکی
نکل و دیگری سهدیو است. و این عورتی که نشسته است که جمالش مثل گل نیلوفر
رخساره اش همچو آفتاب می تابد دروپدی است و زنی دیگر که در پهلوی دروپدی است
که رویش همچو ماه می نماید سبهدرا است خواهر سری کرشن و این دو عورت صاحب جمال
دیگر که در پهلوی سبهدرا نشسته اند یکی چترانگد است و دیگر الوپی دختر باسک شاه
ماران و این هر سه زن ارجن اند و زنی خورد سال که رویش همچو طلا می درخشد و
فرزند خود را در بغل دارد اوترا کنواری است زن ابهمن پسر ارجن و این عورتی
دیگر که در پهلوی او نشسته است زن سهدیو دختر جراسنده راجه مگده دیش و دیگر
زنان که در پس گاندهاری موی های کشاده نشسته اند همه عروسان گاندهاری و
دهرتراشت اند که شوهران ایشان در جنگ مهابهارت کشته شده اند زاهدان و
عابدان بدیدن و شنیدن احوال خیلی خوشحال شدند و دعای خیر کردند بعد ساعتی
که همه رخصت شدند دهرتراشت از راجه جدهشتر پرسید که ای فرزند بگو. رعایای
مملکت از تو همه خشنود است. با ایشان سلوک نیک میکنی. خراج زیاده نمی ستانی
بر مردمان انعام و احسان می نمائی. غربا و مسافران را نیکو رعایت میکنی. زنان
بیوه و محتاج را نگاه میداری. راجه جدهشتر عرض نمود. که تا حال بامری تقصیر

نکرده ام باز جدهشتر پرسید که بدر کجا هست دهر تراشت گفت که او ریاضت سخت اختیار کرده و از مردم کناره گرفته است جز باد هیچ نمیخورد بدن او از غایت ضعیف و نحیف گشته گاه گاهی او را مردم می بینند اگر حال شما خواهد شنید ضرور بدیدن شما خواهد آمد درین وقت بدر از دور پیدا شد که جز پوست و استخوان هیچ باقی نمانده بود دید که پیش راجه دهر تراشت مردمان بسیار نشسته اند از همانجا برگشت راجه جدهشتر عقب دوید تا در پی او به صحرائی رسید و بگریست و گفت ای بدر من جدهشترام برای ملازمت تو آمده ام. چرا از من میگریزی بدر چون دید که راجه عقب او می آید و او را نمی گذارد در سایه درختی بایستاد و چون چشم دو چار شد بدر عقل و ادراک خود را تمام از تن بدر آورده براجه جدهشتر داد و خود همانطور ایستاده ماند و خشک شد. راجه جدهشتر نزدیک آمده دید که قالب بدر بیجان است حیران بماند و گریه آغاز نمود ناگاه از غیب آوازی شنید که ای راجه بدر خود را در آتش محبت او تعالی جلشانه سوخته است گریه و زاری برو مکن بر چنین کس که باین طور مرده باشد گریه نباید کرد بلکه شادی باید نمود راجه جدهشتر از انجا برگشته بمنزل آمد و با دهر تراشت و دیگران جمله این احوال حیرت اشتمال بگفت همه حیران شدند. دهر تراشت بسیار خوشحال گردید و گفت که بدر مرگی خوب یافته نتیجه عبادت و ریاضت بخوبی حاصل نموده خدا همه را همچنین توفیق رفیق سازد بعد از ان

جد هشتر اموال و اجناس و کوزه های نقره و طلا که بجهت خیرات برده بود پیش راجه دهرتراشت
گذرانید و گفت که ای عم نامدار بهر که بخواهی اینهمه نقود و اجناس بده و خیرات بکن دهرتراشت
بجمیع درویشان و زاهدان که در صحرا عبادت میکردند و آنانکه از اطراف آمده بودند
بهر یک ازان چیزها بقدر مراتب و درجات بذل و ایثار فرمود همدران مجلس که راجه دهرتراشت
با پانڈوان و زاهدان و عابدان نشسته بود. جناب بیاس دیو تشریف شریف
ارزانی فرمود همه به تعظیم برخاستند و به تکریم تمام نشانیدند بیاس به دهرتراشت فرمود
که ای فرزند ازین درویشی خوشحال هستی و غمی که از کشته شدن فرزندان در دل داشتی
برطرف شد میدانم که هنوز غم از خاطر تو برطرف نگشته گاه گاهی یاد فرزندان ترا آزار
می دهد و گاندهاری برای فرزندان و کنتی برای کرن و دروپدی بجهت پسران و برادران
خود دائم غمناک و دلگیر می باشد حالا میخواهم که اثر عبادت و ریاضت خود بتو بنمایم و
شمارا با این همه مردگان ملاقات بدهم همه با شنیدن این سخن خیلی خوشحال شدند بیاس
برخاست همه را همراه گرفت تا به دریای گنگ رسید فرمود تا همه غسل کردند و یاد حق سبحانه تعالی
بجا آوردند بیاس اندرون دریا رفته غسل کرده تا دیر بدرگاه جناب باری تعالی
خود را رجوع داشت و بخشوع و خضوع دعا میکرد بعد ازان بیرون آمد و کسانیکه
در جنگ مهابهارت کشته شده بودند یک یک را آواز دادن گرفت یکبار چندان

شور و غوغا بلند شد که بعینه صورت معرکهٔ مهابهارت بچشم نظارگیان در آمد همه پیلان نامدار و بهادران خنجرگذار با ساز و یراق و بهمان سامان جنگ با جوش و خروش تمام از دریای گنگ بیرون آمدند بادفروشان همراه هر یکی بوده تعریف و صفت ایشان می کردند و گندهربان و حوران رقص و سرود می نمودند بهیکم پتامه و درون اچارج و کرن و جرجودهن و دوسا سن و شکن و راجه درپد و سکنڈی و درشت دمن و سایر بزرگان بهمان طور از دریا بر آمده بجای خود ایستادند غوغای عظیمی افتاد هر یکی بدیدن خویشان خویش دوید و بدیدار ایشان سرمایهٔ شادمانی اندوخت بیاس برای دهرتراشت دعا کرد که تا چشم او بینا شد گاندهاری این حال شنیده او هم پارچه که بر چشم خود دائم می بست بکشاد و بدیدار فرزندان مسرت بیغایت اندوخت کنتی و راجه جدهشتر هر چهار برادران پیش کرن رفتند و بدیگر عزیزان پیوستند دروپدی بدیدن فرزندان و برادران و پدر خود خوشحالی اندوخت او ترا کنواری ابهمن را دیده از غایت مسرت بیخود گردید تمام شب هر یکی با عزیزان و بزرگان خویش ملاقات میکردند و آنچنان خوشحالی بهر یکی حاصل بود که از غم و الم اثری بدلها نداشتند تمام شب بدینگونه گزشت چون صبح شد همه مردگان در آب غسل کردند و بر سواری ها خود سوار گشته بهمان شکوه و صولت که آمده بودند در دریا غایب شدند بیاس

بهمه بیوگان فرمود که هر که اراده داشته باشد که جای که شوهران ایشان رفته اند خود
هم برود ممکن دارد تا خود را بدریا غرق سازد زنان که از آتش فراق شوهران خود
را سوخته بودند بشنیدن این مژده جانفزا یک پای دهرتراشت را بوسیده همه
خود را در دریا غرق کردند تا بهمان مقام رسیدند که شوهران شان بودند و دهرتراشت
باز بدستور ناپینا گشت و خاطر او از غم و الم بر آسود و بعد این واقعه دهرتراشت د
پانڈوان غسل کرده بمنزل آمدند دهرتراشت با راجه جدهشتر گفت که حالا ماهی شد
که کارهای سلطنت را معطل گذاشتی و مرا نیز در ریاضت از بودن شما خللی بهم رسید
باید که مرخص شوی و مرا باین حال بگذاری هرچند راجه جدهشتر نمی خواست که خود را از
قدوم ایشان جدا سازد اما چاره نداشت بهزار غم و الم رخصت شد تا بعد قطع منازل و
مراحل بدار الخلافت هستناپور رسید و خواسته و ناخواسته بکار و بار مملکت پرداخت
دو سال ازین حال گذشته بودند که روزی نارد وارد مجلس راجه جدهشتر شد راجه
با و گفت که اگر خبری از عم بزرگوار من داشته باشی مرا آگاهی بده نارد گفت که بعد آمدن
شما دهرتراشت بسیار ریاضت کشید جز باد هیچ نمی خورد گاندهاری گاه گاهی آب میخورد
مادر شما در ماهی یکبار غذا می کرد هر سه کس بهمین طور عبادت حق سبحانه تعالی می کردند
سنجی همراه ایشان بود دهرتراشت آتشی که تمام عمر او را نگاه داشته بود هر جا که

می رفت همراه داشت تا بلعقاب هر دو دار به کنار دریای گنگ رسید آنجا علف بسیار
بود ناگاه آتشی در علف افتاد تمامی جانوران صحرائی سوختن آغاز نمودند چون قریب
ایشان رسید سنجی خواست که ایشان را ازان مهلکه بدر آرد اما در هر سه کسان اینقدر
طاقت نمانده بود که باستعانت سنجی ایشان از انتقام بدر می آمدند سنجی با دهرتراشت
گفت که من حیرانم که تنها چه کنم در شما هر سه کسان از غایت ضعف و ناتوانی طاقتی نمانده
اگر شما را می برم گاندهاری و کنتی می سوزند و اگر ایشان را می بردارم شما نجات
نمی یابند دهرتراشت گفت که حالا وقت ما قریب رسیده ما را بحال خود بگذار و راه
خود بگیر و جان خود را بیغانه ضایع مکن پس دهرتراشت بنشست و گاندهاری و
کنتی در پهلوی او نشستند و بیاد حق سبحانه تعالی خود را مشغول کردند سنجی سه مرتبه
برگرد ایشان بگشت و راه خود پیش گرفت ایشان در همان آتش سوزان نقد زندگانی
در باختند من بدیدن ایشان رفتم و بدن سوخته ایشان را ملاحظه کردم بسیاری از اهل ان
و عابدان هم بدیدن ایشان آمدند و شادمانی کردند که این هر سه کسان مرگی خوب
یافتند و بدرجه اعلی صعود نمودند ای راجه جدهشتر ترا باید که خوشحالی بکن که ایشان
بمراتب اعلی رسیدند و مرتبه عظیم یافتند و با سنجی در کوه هماچل مرا ملاقات دست داد
این جمله کیفیت او بمن ظاهر نمود راجه جدهشتر بشنیدن این سخن زار زار بگریست

در تمام شهر و مملکت ماتم افتاد و از صغیر و کبیر همه در غم و الم بودند و از فرط ملال ترک خواب و خور کردند راجه چند هشتر کسان معتبر مقرر فرمود که استخوان راجه و هر ترا شت و گاندهاری و کنتی بدا پید اساخته بدریای گنگ انداز ند و خود مصروف مراسم عزا گردید بجهت ثواب روح ایشان ابواب خزائن بکشود و از نقد و جنس آنچنان داد و دهش مساکین و فقرا نمود که اندازهٔ آن از احاطه تقریر و تحریر بیرون است۔

داستان بقتل رسیدن خاندان سری کرشن و رحلت فرمودن خود آنجناب ازین دار فنا بعالم بقا

راویان روایات درد و غم و حاکیان حکایات رنج و الم این افسانهٔ غم اندوز و این قصهٔ جگر سوز را چنین بر صفحهٔ تحریر و تقریر کشیده اند که چون مشیت ازلی و قضای لم یزلی متوجه بران شد که وجود مسعود این برگزیدگان درگاه الهی و ذات با برکات این نونهال گلشن بادشاهی ازین جهان بی بقا مفارقت دائمی برگزید و چمن آرای ریاض خلد برین و زینت بخش این بوستان بهار آگین گردد پس کارکنان قضا و قدر در پی انصرام این کار شده همچنان اسباب آن بظهور آوردند و نقاب از چهرهٔ مقصود بر کشودند این اجمال را تفصیلی است بدین گونه که روزی سارن پسر بسدیو و ساتب پسر سری کرشن با جمعی از کودکان مصاحبت با همدیگر بازی می نمودند نارد و در باشا و تبسوا ترپدین

سری کرشن آمدند این طفلان نا آزموده کار بجهت آزمایش درویشان حقیقت شعار سانب را بلباس زنان در گرفته در منزل این رکهیشران آمدند و گفتند که ای مقربان درگاه ایزدی و ای رموزدانان اسرار سرمدی بفرمایند که این زن از پسر و دختر چه خواهد زائید درویشان بگفتار ایشان گوش ننهاده بسکوت پرداختند تا این طفلان مبالغه و ابرام بحدی بروند که هر سه درویشان بغضب آمده گفتند که این زن نیست سانب پسر سری کرشن است دسته هاون از و بوجود خواهد آمد که باعث هلاکت خانوادهٔ شما خواهد گردید این گفته خدمت کرشن آمدند و حال شوخی طفلان و بد دعای حریش گفته معذرت خواستند هاندم در تمام دوارکا از بد دعای این عابدان تهلکه عظیم افتاد هر کسی در غم و اندوه بود روز دوم دستهٔ هاون از مقام پایان سانب بدر آمد راجه اوگرسین و جمیع جادوان در ورطهٔ تردد افتادند و آن دستهٔ هاون را ریزه ریزه کرده در دریا انداختند تا موج دریا آن ریزه را برداشته بمقام پربهاس پهنچ برد و در آنجا لوحی از ان پیدا شد که کار شمشیر برّان میکرد مگر از ان آهن قدری بماند هر چند که فکر کردند ریزه نشد تا او را هم بدریا انداختند ماهی او را فرو برد و آن ماهی را صیادی صید کرد چون شکم بشگافت پاره از آهن یافت از و پیکانی با آب و تاب درست کرده در ترکش خود بنهاد سری کرشن بخوبی آگاه بودند که ایام دولت جادوان

بآخر رسیده قریب است که دعای گاندهاری و این هرسه رکهیشران کار خود بکنند
تا حکم فرمودند که همه جادوان به ترک شراب پردازند و به خیرات و مبرات توجه نمایند
از همان روز که این هر سه رکهیشران دعای بد کردند در دوارکا شگون های بد ظاهر
می شدند چنانچه چکر سری کرشن از دست ایشان جدا شده روبهوا نهاد و اسپان رتهه
نیز از رتهه ایشان غائب شدند مقارن این حال ایام کسوف ماه در رسید سری کرشن
فرمود که جمیع جادوان به تیرتهه چهتر پربهاش رفته به غسل و خیرات پردازند و به بذل
ایثار توجه تمام نمایند و خود با بلبهدر برادر خود و جمیع جادوان با حشم و خدم به مقام
پربهاش چهتر آمده در یک دو گاهی برافراخت و مجلسی عالی ترتیب داد تمام جادوان
بعد فراغ از غسل و خیرات به کسب نشاط و انبساط پرداختند و جام باده های ارغوانی
را در گردش آوردند در همان مستی شراب ساتک و کرت برما قصه های جنگ مهابهارته
در میان آورده اظهار مردانگی خود و اهانت دیگران آغاز نمودند چندان سخن دراز شد
که هر دو کس برخاسته شمشیر از نیام برکشیدند و با یکدیگر آویخته هر دو کس کشته شدند
طرفداران یکدیگر با هم افتادند و جنگ کرده هلاک گردیدند و کشت عظیمی بظهور آمد
سری کرشن چون حربه نداشت از ان لوح که بدریا از برادهٔ آهن روئیده بود
برداشته بر هر که میزد می گشت تا آنکه حربه های هر کس شکسته شدند و هر یک از ان لوح ها

اوحی میگرفت و حریف خود را میزد تا تمامی جادوان همبرین منوال در چشم زدن کشته و خسته
گردیدند. سری کرشن برادرا به سوار شده تجسس بلبهدر رفت دید که زخم خورده زیر درختی
افتاده خود را بیاد حق مشغول داشته اند سری کرشن هرچند او را مخاطب فرمودند چون غرق
یاد حق بودند خبر نشدند همانوقت سری کرشن دارک بهلبان را به هستناپور روان ساختند که این خبر در آنجا
برساند. ارجن را همراه بیاورد و خود به دوارکا آمدند و بسدیو پدر خود را دیدند و آنچه
گذشته بود همه ماجرای جگرسوز معروض نمودند او از نهایت غم و الم از هوش رفت چون بهوش
آمد سری کرشن او را دلاسا داده و زنهای خود را تسلی کرده بایشان گفت که ارجن از
هستناپور می آید چاره کار شما خواهد کرد و خود بزودی تمام پیش بلبهدر آمدند بلبهدر همانساعت
جهان گذران را پدرود نمود. سری کرشن نیز آماده سفر آنجهان شدند و زیر درختی نشستند
در آنوقت یکپای را بر پای دیگر نهاده تنهٔ درخت را تکیه زده بودند که ناگاه تیرا نامی صیادی
پای مبارک را صید تصور فرموده تیری که پیکانش از جان آهن که از شکم ماهی یافته
بود در ترکش خود داشت بر پای آن والاجناب زد که از ان پای مبارک مجروح شد
چون صیاد قریب رسید و چشمش بر جمال جهان آرای این سلطان کونین و شهنشاه دارین
افتاد بیخود و سراسیمه گردیده بر پای مبارک افتاد این والاجناب خاطر او را تسلی
تسکین نمود و فرمود که ترا درین معامله اختیاری نبود آنچه که بظهور رسید مشیت رب تعالی

بود چاندم روح و عقل خود را در پیش دل و باز از انجا میان سر آورده قالب عنصری را بگذاشت یکبار چندان نور از جسم مبارک ظاهر شد که تمام زمین و آسمان را فرو گرفت جمیع دیوتاها و اپسرها و گندهربان باستقبال شتافتند و همه همراه می رفتند و ستایش و نیایش میکردند.

روان شد با هزاران حشمت و جاه	ملائک مرحبا گویان بهمراه
ثوابت سا ورا از دیده رو یان	دویده و در رکابش پای کوبان
در فردوس رضوان باز کرده	همه حوران درود آغاز کرده

تا بمقام اندر رسید اندر خوشحال گشته باستقبال شتافت او هم همراه بود تا جائیکه او میتوانست رفت پس بهمان مقام اصلی خود رسید و محو ذات خود گردید.

ذکر ترک کردن سلطنت راجه جدهشتر و رفتن معه دروپدی و هر چهار برادران به اماکن متبرکه و پدرود کردن این جهان بی بقا را

آورده اند که چون دارک پهلوان سری کرشن خبر وحشت اثر واقعه جادوان در هستناپور بپاندوان رسانید و ازین ماجرای هوش ربا باخبر گردانید آثار قیامت در هستناپور ظاهر شدند از هر سو طلاطمی عظیم افتاده پاندوان از غایت غم و الم سررشته هوش و حواس از دست دادند چاندم ارجن باجازت راجه جدهشتر بسوی دوارکا شتافت باستعجال

تمام قطع منازل و مراحل کرده بدوارکا رسید و شرف ملازمت بسدیو دریافت و حالات
نادیدنی دیده و ماجرای ناشنیدنی شنیده دریا دریا اشک از دیده ریخت همان شب
بسدیو هم در غم مفارقت فرزندان و عزیزان رخت حیات ازین جهان فانی بربست ارجن را
غم بر غم فزود و طرفه رستخیزی روشود از ناله و گریه های زنان و ماتم و شیون یکسان
عالم در نظر او تیره و تار بود بهر نوعیکه توانست بسدیو را برداشته و نعش سری کرشن و بلبهدر
بهم رسانیده در چوب صندل و عود با بوهای خوش آتش داد و از دیگر کشتگان هم بهمین
منوال فراغت ساخت بعد ازان منادی کرد که بعد هفته طوفانی عظیم در دوارکا خواهد آمد
هرکه سلامتی بخواهد ازینجا بدر آمده همراه من بیاید درینصورت تمام اهل دوارکا با هزاران
درد و غم آن بستان جنت نشان را گذاشته با دلی بریان و چشمی گریان از دوارکا بدر آمد
همراه ارجن شد همه ارجن جمیع محترمان حرم سری کرشن را که شانزده هزار و یکصد و هشت نفر
بودند همراه گرفته و از زر و جواهر هر قدر که توانست برداشته بسوی دار السلطنت هستناپور
متوجه شد بجز نبیره سری کرشن که از جمله نسل او باقیمانده بود پیش قافله و ارجن عقب همه
می رفت و هر قدر که میتوانست در تحفظ این قافله ساعی جمیله بکار میبرد چون قافله از دوارکا
بیرون شد همان دم طوفانی عظیم برخاست و تمام دوارکا و اطرافات آنرا فرو گرفت اهل دوارکا
خرابی وطن بچشم خود میدیدند و بر ویرانی و بربادی این شهر زار زار می گریستند تا آنکه

ارجن و این کاروان مصیبت زدگان در پنجاب رسید غارتگران و قطاع الطریقان آن شهر
که از قوم اهیر بودند همه بر کاروان ریختند و دست تصرف دراز کردند ارجن هر چند بدفع ایشان
سعی نمود کمان او زه نشد و کاری از دست او بر نیامد همه قوت او که بقوت سری کرشن بود
زائل شد بر حالت خود بسیار گریست درینحال هم آنچه توانست بعمل آورد و بقیه عیال و اموال
را بدست آورده روانه هستناپور شد و در میرتهه رسیده حکومت آنجا را به پسر ساتک داد
و بسیاری مصیبت زدگان را نزد او گذاشت و از انجا بدهلی آمده آن مملکت را به بجر
نبیرهٔ سری کرشن تفویض نمود و بقیه محترمان حرم سری کرشن را با او حواله نمود و رکمنی و
جاموتی زنان سری کرشن آتش افروخته خود را بسوختند و ستبهاما نیز که ازین جمله
علیه به قربت و منزلت ممتاز بود ترک دنیا کرده و لباس سناسیان پوشیده با زنان دیگر
بصحرا رفته عبادت شاقه پیش گرفت ارجن از انجا روانه شده اول خدمت بیاس آمد
و ماجرای گذشته همه بگفت بیاس فرمود که وقت شما هم بپایان رسیده ترک سلطنت باید کرد
ارجن از انجا بدار الخلافت هستناپور رسید و جمله احوال پر اختلال به جدهشتر عرض نمود جدهشتر
با هر چهار برادران و دروپدی ترک سلطنت کرده و پرکهت نبیرهٔ ارجن را به بادشاهی و
ججتس فرزند دهرتراشت را به وزارت برداشته خود راهی صحرا شد.

چو گل از این چمن با چاک چاک پیرهن رفتم	عزیزان بر شما این گلشن ارزانی که من رفتم

بکام دل دمی هم برنه آسودم که چون لاله
بصد حسرت سراپا داغ دبلغ ازاین چمن رفتم

بحسرت روح اسکندر روم رفتن چه خوش میگفت
گرفتم یکجهانی را مگر بایک کفن رفتم

همه جمع محبان جملگی خیل حریفان را
خدا حافظ که من بیرون ازین دیرکهن رفتم

بعد ازین چند روز زیارت معابد کرده و بسیر اماکن متبرکه پرداخته بکوه هماچل رفت ارجن و بهیم و سهدیو و نکل همه در برف خود را گداختند جدهشتر چون تمام عمر دروغ نگفته بود با بدن عنصری بعالم بقا شتافت۔

در دیست اجل که نیست درمان ورا
بر شاه و وزیر هست فرمان اورا

شاهی که بحکم دوش کرمان میخورد
امروز همی خورند کرمان اورا

مدت سلطنت راجه جدهشتر سی و شش سال۔

ذکر سلطنت راجه پرچهت بن ابهمن بن ارجن

گذارش ده نامۀ خسروی
چنین داد نظم سخن را نوی

که در مهابهارت چون پاندوان را با کوروان محاربه عظیم دست داد و این آتش سوزان بسیاری خانها بسوخت و بسا خاندان ها برانداخت از پسران پاندوان نیز همه طعمۀ تیغ بیدریغ شدند از ان میان کسی هم نماند که وارث تخت و تاج و صاحب ملک و خراج گردد پس راجه جدهشتر پیوسته مغموم و ملول می بود و از جناب باری تعالی به کمال نیازمندی

دارتی سیخواست.

نظم

پیوسته زبهر نسل و پیوند	می جُست ز کردگار فرزند
بودش غرض آنکه در میانه	نامش نشود گم از میانه
زانکس که نماند یادگارے	ناید پس مرگ در شمارے

ازانجاکه امر تقدیر بران رفته بود که مدت متمادی شغل فرمان روای در نسل او باشد و شبستان سلطنت را زمان زمان فروغی نوبنو برافزاید در مشکوی آبهمن پسر ارجن زنی حامله برآمد و بعد مدت معینه ازو پسری خورشید طلعت پای وجود بعالم شهود نهاد راجه جد هشتر که از نسل خود قطع امید کرده بود از وجود این مولود زندگی از سر گرفت و انواع شادمانی بجا آورد.

نظم

شه از مهر فرزند فیروزبخت	درگنج بکشاد و بر شد بتخت
بشادی گرائید ز اندوه و رنج	بخواهندگان داد بسیار گنج

به زمان مسعود و آوان محمود نام آن مولود پریچهت گذاشت و بعد چندی کم آن نونهال گلشن سلطنت و دولت از گفتار و رفتار نشو و نمائی تازه یافت به تربیت و تعلیم او همت گماشت تا در اندک روزگاری به علوم و فنون و آداب جهانداری و امور شهریاری و قوت و توانای یگانه عصر و برگزیدهٔ دهر گردید. نظم

چنان شد که از زور بازوی او
بپیچید کس در ترازوی او
چو در زور پیچیدی اندام را
گره بر زدی گوش ضرغام را
کباده ز چرخ فلک ساختی
بهر کشتنی تیری انداختی
همش هوش دل بود و هم زور دست
بدین هر دو بر تخت باید نشست

درینوقت که راجه جدهشتر چنانکه مذکور شد بار سلطنت بر دوش پرچهت گذاشته و جیتس پسر راجه دهرتراشت را بوزارتش مقرر کرده راهی صحرا شد راجه پرچهت بر سریر سلطنت جلوس فرمود تمامی اعیان مملکت و ارکان سلطنت به خلوص باطن اطاعت و عبودیت او اختیار نمودند راجه هم با رعیت خود سلوک پدرانه پیش گرفت و از بذل و ایثار دلها مردم بدست آورد و به داد دهی و معدلت گستری دقیقه از دقایق تا مرعی نه گذاشت و وضیع و شریف و صغیر و کبیر را با نواع مراحم بادشاهانه بنواخت۔

به فرخ ترزمان شاه جوان بخت
بدار الملک خود شد بر سر تخت
جهان را از عمارت داد یاری
ولایت را ز فتنه رستگاری
شکاری عیش کردی شام و شبگیر
نبودی یک زمان بی جام و نخچیر

روزی راجه بضرورت شکار به طرفی از اطراف مملکت توجه فرمود در اثنای راه آهوئی بنظر آمد که از غایت شوخی و طنازی قدم بریک جاده گذاشتی راجه دلداده صیاد

گردیده تیری بخطا از کمان خویش رها کرد تا بر پهلویش نشست آهو از غایت چستی

تیر خورده چون برق و باد از پیش راجه گریخت راجه اسپ صبا رفتار خود را عقب او گذاشت

تا آهو از نظر نهان و راجه از لشکر خود جدا گشت از غایت ترددتشنگی برو غلبه نمود هرچند

به تلاش آب هر طرف دوید از قطرهٔ آب نشانی ندید تا کلبهٔ مختصری بچشم او درافتاد دیناتانن

پدانسو شتافت دید که درویشی صفا کیشی بر بستر خاکستری نشسته و دست از هر دو جهان

برافشانده

از خلق نشسته برکنارے		در دلق گسسته چو مارے	

راجه از اسپ فرود آمده از غایت تشنگی طالب آب شد زاهد که مستغرق یاد الهی و مشغول

عبادت جناب باری بود جوابی نداد هرچند شهریار گردون وقار زبان الحاح و منت

کشود جوابی جز سکوت و خموشے نیافت تا آنکه نائرهٔ غضب سلطانی مشتعل گردید

دریای قهر پادشاهی بجوش آمد ماری سیاه مرده که بر زمین افتاده بود برداشته بر گردنش

انداخت زاهد که سرمست نشهٔ یاد الهی بود با اینهمه هیچ نه گفت و حرفی بر زبان نیاورد ساعتے

نه گذشته بود که سرنگی رکهه پسر زاهد از پرستش و عبادت خویش برخاسته با دلی فراغ و

خاطری باغ باغ پیش پدر می آمد یکی از دوستانش گفت که حالت پدر خود نشنیدهٔ که امروز

شهریار این دیار از غایت خشم و غضب ماری مرده بر گردن پدرت انداخته است

پسر زاہد بمجرد شنیدن این کلام مغموم و مکدر گردیدہ بہ جناب باری تعالی دعا کرد کہ ہر کس کہ
با پدرم این کار کردہ باشد در ہفت روز تچھک مار او را بگزد چون تیر دعای درویشان را
سپری برنمی تابد و خدنگ مناجات ایشان را خطای نمیباشد دعایش ہم آغوش اجابت
گردید پدر زاہد چون ازین بد دعا آگہی یافت بسیار رنجیدہ شد و بر پسر نفرین کرد و گفت
کہ بسیار بد کردی کہ بر چنین بادشاہ عادل و با فضل دعای بد نمودی و جہانی را بہ معرض غم و
اندوہ انداختی فی الفور یکی از مریدان خود را پیش راجہ فرستادہ ازین دعاے بد
آگاہی داد راجہ ازین خبر وحشت اثر مبتلای دو غم گردید یکی آنکہ در خدمت عابد سوء ادب
از و بعمل آمد دوم بد عای مستجاب الدعواتی بعد ہفت روز جہان گذران را پدرود
باید نمود بالآخر تمامی ارکان سلطنت و اعیان مملکت جمع آمدہ مشورت ہا کردند و بعد
کنکایش بسیار ستونی در دریای گنگ احداث نمودہ عمارتی مختصر کہ رسیدن مار در آنجا
متصور نباشد تعمیر نمودند راجہ با مصاحبان دانش پیشہ و خردمندان درست اندیشہ
افسون خوانان و مارگیران در آنجا تحصن جست و قدغن نمود کہ جز برہمن بدون امر
کسی را نہ گذارند کہ داخل این عمارت شود و دواروہای کہ در دفع زہر مار
مجرب بود مہیا موجود نمود راجہ در یاد رب العباد مصروف و مشتغل گردید و حسب الامر
بیاس سکہدیو پسرش را مقرر فرمود کہ پوتہی بہاگوت از اول تا آخر درین ہفت روز

پیش او بخواند تا دفع معصیت گردد بالجمله بدین اسباب که بکمال دانشوری و هوشمندی جمع آورده بود خواست که رد قضا و دعا نماید مگر غافل ازین۔

که حرف زهد کیشان بر نه گردد		قضای آسمان از سر نه گردد	

چون روز هفتم رسید تچهک مار قالب انسانی گرفته بجهت گزیدن راجه پریچهت روان شد در اثنای راه کشب نام پزشکی که مسیحای وقت بود و خصوص به دفع زهر مارید بیضا داشت با او در خورد تچهک پرسید کیستی و کجا میروی کشب گفت که شنیده ام که امروز ماری راجه پریچهت را خواهد گزید بنا بر دفع زهر مار قدم بر شفایش میروم تچهک گفت که ماری که راجه را خواهد گزید منم به بینم که چه قدرت داری که دفع زهر از ان می توانی نمود این بگفت درختی را که سر سبز تر از نهال طوبی بود بگزید بساعتی از تاثیر زهرش خاکستر گردید پزشک دانا هم بر آمد فی الفور افسونی بر دمید از قدرت او تعالی درخت سوخته باز بحالت پیشین رسید افعی در گرداب حیرت فرو رفت و چاره جز این نیافت که با او بملائمت پیش آید پس با او گفت که اگر بطمع دنیا میروی این همه مصائب سفر ترا بر داشتن چه ضرور است هرچه باید از ما بگیر و از رفتن آنجا عنان بکش پزشک را طمع دنیا دامن گرفت اندیشید که هرچه دولت بآسانی بدست آید از ان به است که به مصائب و مضایق بدست افتد فوراً دست اقبال بر سینه گذاشت افعی جواهری گران ار زدست او گذاشته نقد رخصت بکف او

داد و خود به منزل مقصود روان شد چون به هستناپور آمد جائی دید دشوار گذار که پیک اندیشه را هم انجار ا نیست و طائر وهم و خیال را طاقت پرواز نی فی الفور بچگان خود را بصورت برهمنان متمثل کرده و بدست هر یکی میوه به جهت پیشکش فرستاد و خود به شکل کرمک در آن میوه نشست چون برهمنان را به آمد و رفت اذن عام بود بلا تکرار اندرون رفتند و میوه را بحضور راجه گذرانیدند راجه با خاطری شاد و دلی آزاد هدیهٔ ایشان بگرفت و کرمکی را که بر آن میوه قرار داشت بدست خویش برداشته از روی استهزا و بازی بر زبان آورد که بفضل ایزدی این روز هفتم بپایان آمد و از پیک اجل پیامی نرسید اغلب که گفتار آن درویش دروغ باشد و اگر مقرون براستی ست همین کرمک ضعیف و نحیف دشمن ما باشد این بگفت و از روی خنده و مذاق آن کرمک را بر گردن خود نهاد همین که کرمک بر گردنش رسید صورت اصلی خویش پیدا نموده فی الفور راجه را بگزید از تاثیر زهرش راجه بجهت مع ارا کین دولت و برهمنان عالی فطرت سوخته خاکستر گردید طرفه حشری و عجب رستخیزی پدید آمده شگرف تلاطمی در هستناپور افتاد نظم

غم سوخت درون یگان یگان را	ماتم کده شد جهان جهان را
بگرفت فلک ستاره بارے	بنشست جهان بسوگوارے
آشوب قیامت از جهان خاست	شیون ز زمین و آسمان خاست

چون رفت ز عالم آن یگانه | آبستن فتنه شد زمانه

الغرض استخوان راجه را آنچه از دست برد آتش سوزان مانده بودند برداشته بدریای گنگ انداختند و مراسم تعزیت بجا آوردند۔

گردون که طلسم گون هوای ست | بر روی سراب آشنای ست
عبرت به هزار چشم برگیر | چون شعله برخت خویش برگیر
زین دیر کبود پرده بگذر | ستانه نظاره کرده بگذر
زین نقش سبی زمانه دارد | دوران صدا ازین فسانه دارد

مدت سلطنت راجه پرچهت شصت سال

ذکر سلطنت راجه جنمیجه بن راجه پرچهت

شمع فروزندۀ این انجمن | داد بدین گونه فروغ سخن

که چون شهنشاه اجل بر مملکت وجود راجه پرچهت تسلط گردید و حصن حصین تنش را از سلطان روح خالی نمود راجه جنمیجه که فرزند بزرگ او بود و قابلیت تمشیت مهمات مملکت و امور سلطنت بدرجه غایت داشت و خلعت استحقاق این امر جلیل بر قامت خویش می آراست بر سریر سلطنت جلوس فرمود۔ نظم

بیامد بتخت پدر بر نشست | بشاهی کمر بر میان بر ببست

	ربود از دلیران توانا تری		سر زیرکان شد به دانا تری	

در اندک مدت به چراغ عدل و داد و سراج بذل و ایثار شبستان بلی نور جهان را منور ساخت و صیت دادگستری و عدل پروری بچار سوی عالم انداخت اکثر ولایات اطراف و ممالک اکناف را بزور شمشیر و قوت تدبیر بحیطهٔ تسخیر در آورد و بسا تاجداران و گردنکشان را که کلاه گوشهٔ افتخار کج می نهادند و طریق تمرد و عصیان می سپردند بعضی را قتیل و اکثری را اسیر نمود۔

	بفیروزی درین نیلگارگون سطح		بسی قلعه کشا از بازی فتح	

روزی این فرمانروای دادگستر و این بادشاه عدل پرور بر سریر جهانبانی و تخت کامرانی متمکن بوده بکار و بار مملکت و مهمات سلطنت اشتغال داشت ناگاه آدیتک نام زاهدی که بصفت فضل و کمال متصف و به پیرایهٔ زهد و تقوی آراسته بود در دربار دُربارش تشریف شریف ارزانی داشت راجه مقدم او را گرامی داشته تعظیم و تکریم او بجا آورد زاهد گفت که ای راجه معدلت شعار و ای فرمانروای فلک اقتدار مرا حیرت دامنگیر ست که ترا با وجود وفور دانش و آگهی و مزید هوشمندی و فربهی هنوز از کارهای مفروضهٔ خویش تغافل ست و بسوی کارهای غیر ضروری و بطرف کشورکشائی و ملک گیری توجه بدرجهٔ غایت بوده است باید که اول بر امور مفروضهٔ خود بدل و جان

توجه نمای و یادگاری نیک از خود در عالم بگذاری راجه فرمود که آن کدام امر ست که تقدیم آن بر من واجب و لازم آمده و هنوز توجه تا بدان طرف نه گردیده زاهد گفت که چون تچهک مار پدرت را گزیده و جهانی را بغمکدهٔ تاسف و تحسر انداخته است باید که بانتقامش همگی توجه ظاهر و باطن مصروف کنی و تا این کار را به انجام نه رسانی آرام نه سازی راجه را بشنیدن این حال غم از یاد رفته تازه شد و نمکدانی بر زخم دلش افتاد۔

ناسور کهن بکاوشش آمد		خون شد دل و در تراوش آمد	

دل از مهمات سلطنت برگرفت و همت عالی مصروف بانصرام این مهام و بتدارک انتقام متوجه شد برهمنان و افسونگران را از اطراف مملکت طلب داشته و سامان این کار عظیم بصرف زر کثیر فراهم آورده محوطه آتش برافروخت تا ایشان افسون خواندن و عملها بکار آوردن آغاز نهادند به میامن افسون و عملها جوق جوق ماران آنچو پروانه به گرد شمع جمع آمده در آتش می افتادند و می سوختند در چند ساعت هزاران هزار مار سوخته خاکستر شدند قریب بود که سطح غبرا از تخم ماران بی نشان گردد و غیر از افسانه و حکایت از ایشان نشانی نماند اما چون مشیت او تعالی عزشانه و جل جلاله مستقضی آن نبود بنابرآن چنان اسباب آن بظهور آمد که ذریعهٔ بقای حیات و سبب دفع اسباب ممات ایشان گشت یعنی استیک نام زاهدی که سالها در زاویهٔ تنهائی نشسته

عبادت شاقه بجا آورده و در طوایف انام و خواص و عوام بفضیلت و کمال یکتای عصر و برگزیدهٔ دهر بود برای شفاعت ماران وارد خدمت راجه جنمیجه شد راجه آن زاهد بی ریا را بهزاران هزار تعظیم گرفته سبب آمدنش پرسید و همت والانهمت خود در راه انجاح مرام و تقدیم اوامر و ارشادات او آماده نمود عابد گفت که ای راجه برای شفاعت ماران آمده ام حالا دست از ایشان باز دار و بار این منت برگردن من بنه و رنه بدعای بد از من ترا آزاری برسد و بنای کاخ سلطنت تو متزلزل و کارهای دولت تو مختل گردد راجه باستماع این سخن در تردد و تفکر افتاد و بعد غور و تامل بسیار بخوف بد دعای زاهد غیر از تقدیم رضای او چاره ندید تا دست از کار و کار زار دست کشید و ماران را از بلائی جانکاه نجات بخشید. مصرع

	در عفو لذتی ست که در انتقام نیست	

مدتی برین بر آمد روزی جناب بیاس دیو که محامد و فضائلش از غایت اشتهار محتاج تفصیل نیست پیش راجه تشریف ارزانی داشت راجه آمدن او را از بعث مفاخرت دو جهانی و واسطهٔ بهبود و کامرانی دانسته بانواع تعظیم و تکریم پیش آمد و در همان صحبت بسلسلهٔ دیگر سخن با آنجناب عرض نمود که مرا حیرتی دامنگیرست که جد بهتر جدما با وجود آن مایهٔ لطف و کرم و بآن قدر و فور دانش و آگهی چرا بخونریزی کمر بستند

باخویشان خویش جنگ و رزم کرده عالم عالم نوبحیات را از معمورهٔ هستی بمطمورهٔ نیستی
فرستاد بیاس دیو فرمود که امرا و تعالی جلشانه از روز ازل برین امر رفته و کاتب
قضا از بدو آفرینش برصفحهٔ تقدیر همین امر نگاشته بود جد هشتم درین باب اختیاری و
اقتداری نداشت انچه پیش آمد و گذشت محض نتیجهٔ احکام تقدیر و مشیت رب قدیر بود۔

قضا چون زگردون فرو هشت پر		همه عاقلان کور گردند و کر	

تسوید این کلام امری از مکمن بطون بعرصهٔ شهود پیش آمدنی ست که ذات والاایت باعث
قتل هزاران هزار طایفه براهمه گردد و نام نیکویت به بدنامی مشهور دیار و امصار شود
و آن این ست که در فلان سال و فلان روز تاجری از ولایت دور دست اسپی
خوش رفتار در بارگاه آسمان جاه تو بیاورد چون دیدهٔ تماشا بین براو بکشای واله و دلداده
او شده به همعنانی شوق بی اختیار براو سوار شوی تا در صحرائی بری دختری صاحب جمال
با هزاران هزار غنج و دلال پیش تو آید بکمند گیسویش اسیر و از تیغ ابرویش قتیل شوی
فی الفور بحکم سلطان محبت و به امر شحنهٔ عشق و مودت او را باآغوش مواصلت کشی و
در ولایت خویش در آورده جشنی عظیم برپا نمای و هم دران جشن برهمنان را بدعوت
تکلیف دهی چون ایشان را نظر بر جمال جهان آرایش افتد نقد هوش ربایند ترا از تقاضای
حمیت بر آن کشد که عنان اختیار از دست داده آن جماعهٔ براهمه را بقتل رسانی و

سرمایهٔ معصیت دوجهانی فزا اندوزی اینقدر گفته باز باراجه گفت که چون ترا از اسرار الهی آگاه کردم باید که خدنگ قضا را از سپر تدبیر دفع نمای راجه بشنیدن این سخن سخت متفکر و متردد گشته و در پاس مراتب حزم و احتیاط سعی موفور بجا آورد تا آنکه بعد مدت مدید هنگام ظهور رشیمهٔ تقدیر فرا رسید و شاهد امر قضا پرده از روی زیبای خویش برکشید یعنی بروز مقرره که جناب بیاس دیو بدان اشارتی فرموده بودند تاجری اسپی خوش رفتار برق کردار پیش راجه آورد که بسرعت باد صبا نثار یک گامش بودی و سبک رفتاریش از طائران وهم و خیال گوی تفوق ربودی

نظم

آهسته خرام نرم رفتار
بر جستن او چو نغمه از تار
صد عهد شباب در شتابش
صد باد بهار در رکابش
بر باد ز نعل برق بسته
بر خاتم مه نگین شکسته
در جلوه گره بباد داده
وز پویه گره ز دل گشاده

راجه باوجود وفور دانش و آگهی و با اینهمه پاس مراتب حزم بجز جزبینی بحکم قضا دقیقه ازان به تغافل داده فرموده جناب بیاس دیو را از یاد داد و بی اختیار بران اسپ سوار شده بصحرای افتاد ناگاه خورشید پیکری از مشرقستان صحرا جلوه افروز پیدا نمودن گرفته و پری پیکری از نهانخانهٔ تمنا نقاب از روی خویش برکشیدن آغاز نهاد

یعنی نازنینی زهره جبینی عربده جوی کمان ابروی ستیزه کاری آفت روزگاری که مشاطهٔ قضا تا به آرایش روی شاهدان روزگار دست بکار برده چنین زیبا رخی از دست خویش دیگر برنیاراسته و تا چهره آرای قدر به پیراستن حسن دلآویز خوبان کمر چست بسته در آئینهٔ چشمش و مجمل خیالش چنین زیبا پیکری دیگر درنگذشته سپاه شوخ و شنگش تا به کشور دلهای عشاق ترکتازی آغاز نهاده متاع صبر و شکیب را به یغما بوده و سلطان حسنش تا ماهیچهٔ اقبال و کوکبهٔ اجلال خود را در ساحت پر فضای روزگار برافراشته از دست بر دجنود غمزه واندازصد هزار ابواب بلا بر دلهای بیدلان کشوده

نظم

زلفش تمام حلقه و جعدش همه فریب	جسمش همه کرشمه و چشمش همه خمار
صورت بنور شعله سیما برنگ گل	گیسو بسان سلسله کاکل بشکل مار
صد جبهه تیر بسته بمژگان فتنه جوی	صد قبضه تیغ هشته در ابروی فتنه بار

بالباسی شاهانه و انداز شاهدانه پیش راجه آمد همین که نگاه این دا ور دادگر با آن پری پیکر دو چار شد خدنگ عشقش از سینه گذشت و سنان محبتش بر دل نشست.

ز رویش آتشی در سینه فروخت	وزان آتش متاع صبر دل سوخت
وزان عنبر فشان گیسوی لبند	بهر مو رشتهٔ جان کرده پیوند

راجه از غایت بیتابی از اسپ فرود آمد و آن نازنین ماه پیکر را از عطیات غیبی و مواهب

لا یبی شمرده بآغوش کشید و بهزاران هزار شادکامی براسپ خویش سوار کرده دربیت الخلافت
خود آورده و بر جمیع مخدرات سرادق اقبال امتیاز بخشیده دل و جان را وقف رضا
او کرد و چندان دلبستگی بآن پری پیکر بهم رسانید که تا آئینه رویش پیش زانویش نبودی
چهرهٔ زیبای صبر و قرار در نظر نیامدی و آشنا به شیفتگی بآن خورشید جمال حاصل نمود
تا شمع جمالش بر پیشگاه چشمش فروغ بخش و دیده امید نبودے کاشانهٔ صبر و شکیب
بینگاهش تیره و تار نمودی

نظم

چو آمد در دل خسرو دل دوست
برون آمد ز شادی چون گل از پوست

گهی گیسو و نرگس بر پر ندش
گهی می بست سنبل در کمندش

گهی مرغول جعدش باز کردی
ز شب بر ماه مشک انداز کردی

گه از فرق سرش معجر کشادی
غلامانه کلاهش بر نهادی

گه از گیسوش بستی بر میان بند
گه از لعلش نهادی در دهان قند

گه آوردی فروزان شمع پیشش
درو دیدی و در حال دل خویش

گهی گفتی که جانم یا ستمے تو
گهی گفتی منم یا خود منے تو

درین ایام که باغبان قضا بوستان امیدش را به آبیاری ابر نشاط نضارتے تازه
بخشیده و فراش قدر در دولتکدهٔ امالش بساط نشاط و انبساط گستره جشنی شاهانه

انجمنی خسروانه ترتیب داد که فلک با این چشم های انجم چنین محفل زیبنده بچشم خویش ندیده و زمانه با این کهن سالی مثل او انجمنی فرخنده بگوش هوش نشنیده راجه داد گستر باقتضای همت ملوکانه هزاران هزار طایفهٔ براهمه را بدعوت طلبید و از مطعومات نفیسه و مشروبات لذیذه ایشان را شیرین کام ساخت در عین خورش طعام آن شاهد گلفام با رخی چون سیم خام و زلفهای عنبر فام به هزاران هزار عظمت و احتشام از پرده برآمد و نقاب از روی خویش برافگند تو گوئی که خورشید از دریچهٔ مشرق سر بیرون زد و یا ماه جهانتاب از بام فلک سر برآورد

نظم

برون آمد ز طرف هفت پرده	بنام ایزد رخی بر هفت کرده
چه گویم چون شکر شکر کدام است	طبرزد نیز گویم او غلام است
بهاری تازه چون گل در درختان	سزاوار کنار نیک بختان
خجل روی ز رویش مشتری را	چنان کز رفتنش کبک دری را
بنازمی قلب ترکستان دریده	به بوسی دخل خورستان خریده
ز خاطرها چو باده گرد سے برد	ز دلها چون مفرح درد می برد
گل و شکر کدامین گل چه شکر	از و بس مانده الله و اکبر

طایفهٔ براهمه را که نظر بر جمال دلفریبش افتاد گریبان صبوری پاره شد نقد خرد

بیاد و رسید آتش پشیمانی سر بر زد و چندان ملتهب شد که جامه صبر و قرار بسوخت و غیر از گریه و زاری و شدت بیقراری کارش نماند مهدرین انتا جناب بیاس دیو تشریف شریف ارزانی داشته بکلمات گزین خاطر حزین راجه را چاره گری فرمود و بشنیدن پوتهی مهابهارت هدایت نمود تا بیشم پائین شاگرد رشید آن فرشته خصال بخواندن آن مشغول شد و راجه بگوش دل بسمع آن پرداخت و به برکت آن از نتیجه معصیت رهائی یافت تا زیست سررشته عدل و داد از دست نداد و طریقه رعایت و عدالت بارعایا و برایا از کف نگذاشت تا بعد سلطنت هشتاد سال داعی اجل را لبیک اجابت گفت و نقد نیکونامی همراه برد.

ذکر سلطنت راجه اشومیده بن راجه جنمیجه بن راجه پریچهت

سخن پرداز این شیرین فسانه	چنین راند صدائی زان ترانه

که چون کارکنان قضا و قدر باقتضای مصلحت انتظام روزگار شمع حیات راجه جنمیجه را بصرصر اجل خاموش کردند راجه اشومیده فرزندش سریر آرائی سلطنت گشت با رعایا و برایا طریق رعایت پیش گرفت و بنه داد دهی و عدل گستری کمر بست هشتاد و دو سال بکمال عدل و داد مهمات سلطنت را سرانجام داده رخت حیات ازین جهان فانی بعالم جاودانی کشید بعد او بیست و شش کس دیگر از نسل او بر سریر سلطنت

برآمدند و واحوال زمان زرواسی وآذند چنانچه فهرست ذیل کاشف اسماست

فهرست راجگان چندربنسی

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماه	یوم	
۱	جدہشتر	۳۹	۸	۲۵	युधिष्ठिर
۲	پریکہیت	۶۰			परीक्षित
۳	جن میجے	۸۴	۷	۲۳	जनमेजय
۴	راجہ اشومیدہ	۸۲	۸	۲۲	अश्वमेध
۵	رام ثانی	۸۸	۲	۸	राम द्वितीय
۶	چہترمل	۸۱	۱۱	۲۷	छत्रमल
۷	چتر رتہہ	۷۵	۳	۱۸	चित्ररथ
۸	دُشت شیل	۷۵	۱۰	۲۴	दुष्टशैल्य
۹	اُوگرسین	۷۸	۷	۲۱	उग्रसेन
۱۰	شورسین	۷۸	۷	۲۱	शूरसेन
۱۱	بہون پت	۶۹	۵	۵	भुवनपति

شمار	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماه	یوم	
۱۲	رن جیت	۶۵	۱۰	۸	रणजीत
۱۳	رچہک	۶۴	۷	۴	ऋच्छक
۱۴	سکہدیو	۶۲		۲۴	सुखदेव
۱۵	نرہردیو	۵۱	۱۰	۲	नरहरिदेव
۱۶	سچ رتہہ	۴۲	۱۱	۲	सुचिरथ
۱۷	شورشین ثانی	۵۸	۱۰	۸	शूरसेन २
۱۸	پربت سین	۵۵	۸	۱۰	पर्वतसेन
۱۹	میدہاوی	۵۲	۱۰	۱۰	मेधावी
۲۰	سون چیر	۵۰	۸	۲۱	सोनचीर
۲۱	بہیم دیو	۴۷	۹	۲۰	भीमदेव
۲۲	نرہردیو	۴۵	۱۱	۲۳	नरहरदेव
۲۳	پورنمل	۴۴	۸	۷	पूर्णमल
۲۴	کردوی	۴۴	۱۰	۸	करदवी

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماه	یوم	
۲۵	آلمک	۵۰	۱۱	۸	अलंमिक
۲۶	اودی پال	۳۸	۹		उद्यपाल
۲۷	دون مل	۴۰	۱۰	۲۶	दुवनमल
۲۸	دمات	۳۲			दमात
۲۹	بهیم پال	۵۸	۵	۸	भीमपाल
۳۰	چهیمک	۴۸	۱۱	۲۱	छेमक

چون راجه چهیمک سریر آرا شد مشغول عیش و نشاط گردیده خود را در شبستان غفلت افگند و از کار و بار مملکت بیخبر شد بشروا نامی وزیرش وقت فرصت غنیمت شمرده راجه را بکشت و خود بر سریر سلطنت برآمد چهارده کس از نسل و پانصد سال و سه ماه و هفتاد روز فرمانروائی کردند

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماه	ایام	
۱	بشروا	۱۷	۳	۲۹	विश्रवा

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماه	یوم	
۲	پورسینی	۴۲	۸	۲۱	पूरसेन
۳	بیرسینی	۵۲	۱۰	۷	बीरसेन
۴	انگ شائی	۴۷	۸	۲۳	अनंगशापी
۵	ہرجیت	۳۵	۹	۱۷	हरीजीत
۶	پرم سینی	۴۴	۲	۲۳	परमसेनी
۷	سکھپاتال	۳۰	۲	۲۱	सुखपाताल
۸	گدرت	۴۲	۹	۲۴	कद्रुत
۹	سنج	۳۲	۲	۱۴	सञ्ज
۱۰	امرچوڑ	۲۷	۳	۱۶	अमरचूड़
۱۱	امی پال	۲۲	۱۱	۲۵	अमीपाल
۱۲	دسرتهه	۲۵	۴	۱۲	दसरथ
۱۳	بیرسال	۳۱	۸	۱۱	बीरसाल
۱۴	بیرسال سین	۴۷		۱۴	बीरसालसेन

راجه بیرسال سین چون بر سریر سلطنت نشست طریق ناهموار پیمودن پیش گرفت کار سلطنت از رونق افتاد و زوال و ادبار بکاشانهٔ دولتش رو نهاد بیرمها وزیرش طریق کافرنعمتی پیش گرفته راجه را هلاک کرد و خود را به سلطنت برداشت شانزده تن از نسل او سلطنت کردند چهارصد و چهل و پنج سال و پنج ماه و سه روز فرماندهی کردند.

شمار	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماه	یوم	
۱	بیرمها	۳۵	۱۰	۸	वीरमहा
۲	اجت سنگه	۲۷	۷	۱۹	अजितसिंह
۳	سرودت	۲۸	۳	۱۰	सर्वदत्त
۴	بهون پت	۱۵	۴	۱۰	भुवनपति
۵	بیرسین	۲۱	۲	۱۳	वीरसेन
۶	مهی پال	۴۰	۸	۷	महीपाल
۷	شترشال	۲۶	۴	۳	शत्रुशाल
۸	سنده راج	۱۷	۲	۱۰	संधराज
۹	تیج پال	۲۸	۱۱	۱۰	तेजपाल

عدد	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۱۰	مانک چند	۳۷	۷	۲۱	माणिकचंद
۱۱	کام سینی	۴۲	۵	۱۰	कामसेनी
۱۲	شترمردن	۸	۱۱	۱۳	शत्रुमर्दन
۱۳	جیون لوک	۲۸	۹	۱۷	जीवनलोक
۱۴	هرراؤ	۲۶	۱۰	۲۹	हरिराव
۱۵	بیرسین ثانی	۳۵	۲	۲۰	वीरसेन २
۱۶	آدت کیت	۲۳	۱۱	۱۳	आदित्यकेतु

راجه آدت کیت چون بر سریر سلطنت رسید همان شربت چشیدن که دیگران چشیدند او هم چشید یعنی دهندهر نامی وزیرش او را کشته بخاک وخون انداخت وخود پا بر سریر سلطنت گذاشت گوتن مدت سه صد وهفتاد وچهار سال ویازده ماه وبست شش روز کوس فرمانروائی نواختند وعلم شهریاری برافراختند۔

عدد	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۱	راجه دهندهر	۴۲	۷	۴۴	धन्धर

شماره	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۲	مهرکهی	۴۱	۱	۲۹	महर्षी
۳	سن رجی	۵۰	۱۰	۱۹	सनजी
۴	مهاجُده	۳۰	۳	۸	महायुद्ध
۵	دُرناتهه	۲۸	۵	۲۵	दूरनाथ
۶	جیون راج	۴۵	۲	۵	जीवनराज
۷	رودرسین	۴۷	۴	۲۸	रुद्रसेन
۸	آریلک	۵۲	۱۰	۸	आरीलक
۹	راج پال	۳۶			राजपाल

چون راجه راج پال که خاتم الملوک خاندان و هندهر بو اسریر آرای جهانبانی شد ساونت مهاپال بر او خروج نمود و بجنگ های متواتر او را مغلوب کرده صاحب تاج و سریر گردید تمامی ولایات را بتصرف آورد و رسم و آئین تازه نهاد چون از رشت خو ستم کیش بود بنای سلطنت او نیز استحکام نیافت عالمی از دست او بستوه آمد فتنه و آشوب به اطراف ممالک رو نهاد رفته رفته کار سلطنت از رونق افتاد تا راجه بکرماجیت

فرمانروای آوجین بالشکری بیکران متوجه آنطرف گشت و از مصاف های صعب و جنگ های سخت شکست داده بادشاه بالاستقلال و فرمانروائی باجاه و جلال گردید۔

ذکر گندهرپ سین و کیفیت ولادت راجه بکرماجیت و خروج کردن و غالب شدن براجه راج پال و نشستن بر تخت دهلی

دگر بار بلبل بباغ آمدست
پری پیشش روشن چراغ آمدست

خیالم پری پیکری مے کند
مرا چون خیال پری میکند

ازین کان تاریک اهریمنی
گهر مین که آرم بدین روشنی

هزار آفرین باد بر زیرکان
که روشن زر آرند از تیره کان

گزارنده شرح این داستان
گزارش چنین کرد بر مرزبان

روزی راجه اندر فرمانروای عالم ملکوت بر تخت جهانبانی و سریر کامرانی جلوه افروز بوده تماشائی رقص و سرود حوران بهشتی نژاد می نمود ناگاه خورشیدی از فلک دلربائی و سروی از جویبار رعنائی که نهال قامتش پرورده آغوش ناز و حسن زیبایش برآراسته دست عشوه و انداز بود با غمزه های دلفریب و عشوه هاے غارتگر صبر و شکیب در محفل آمده از کمان ابرو خدنگ افگنی آغاز نمود و متاع صبر و شکیب تماشائیان بغارت برون بنیاد نهاد نظم

پدید آمد مهی کاندر نظاره ‌‌ دل مه پاره شد زان ماه پاره
ز زلفش مشک چین را خون به پیوند ‌‌ دو لعلش توأمان همشیرهٔ قند
دو چشم شوخ فتنه نه بیدار ‌‌ غلط کردم که نی مست و نه هشیار
سهی سرو جمال افروز بستان ‌‌ چراغ خانه و شمع شبستان
بنازار مشتری آن شکل بدی ‌‌ فلک بفروختی نازش خریدی

گندهرپ سین پسر راجه اندر بمشاهدهٔ جمال دلفریبش نقد صبر و قرار از دست داد و شیفتهٔ جمال زیبایش و دلدادهٔ ادای دلربایش گردید راجه اندر به ادراک این معنی مغلوب غیظ و غضب گردیده عنان تحمل از دست داده بحق فرزند دعا کرد که پسرم به پاداش این حرکت بیجا از عالم علوی بعالم سفلی رود و در روز بقالب خر و بشب درصورت بشر باشد و پس از مدتی که پادشاهی کسوت خری او را بسوزاند باز بحالت اصلی خود برسد گندهرپ سین فی الفور باجابت دعایش از عالم علوی بعالم سفلی آمده بشهر دهارانگر افتاد و در سواد آن شهر دریائی بود که متوطنان آن خطهٔ دلپذیر بجهت غسل و طهارت در آنجا می آمدند و به پرستش معبود می پرداختند گندهرپ سین بصورت خر در همان آب دریا مختفی شد مدتی برین بگذشت روزی برهمنی از مقربان راجهٔ دهارانگر بجهت غسل و طهارت بر همان دریا آمد گندهرپ سین از اندرون دریا

آوازداد که من گندهرپ سین پسر راجه اندر فرمانروای عالم ملکوتم درین دجله می باشم راجه خود را زود خبر کن که دختر خویش را بعقد من درآورد و سرمایهٔ مفاخرت و مباهات برای خود بیند و الا در صورت اغماض تزلزلی عظیم در بنیان سلطنت و جهانبانی و تخللی فخیم در ایوان زندگانی او واقع شود برهمن آن روز بشنیدن این سخن اگرچه متحیر و متعجب شد اما وقعتی بران ننهاده اظهارش باکسی نکرد چون روز دیگر هم همین سخن باز شنید باخاطری لرزان و دلی پریشان پیش راجه آمد و آنچه بگوش هوش خود شنیده بود پیش او ظاهر نمود راجه هاندم ارکین دولت و اعیان مملکت را همراه گرفته بر دریا رسید و گفتگوی شنیده را بگوش هوش خود هم شنیده بجواب پرداخت که اگر امروز بدمای تو در شهر و این شهر دیواری از آهن درست شود تصدیق گفتار ... رسیده ذریعهٔ انجاح مرام تو گردد گندهرپ سین دعا کرد تا بهمان ساعت دیواری از آهن بهر چهار طرف شهر پیدا شد راجه و تمامی ارکان سلطنت را حیرتی عظیم حاصل گشت راجه خواسته و ناخواسته دختر خود را بجهت ایفای وعده حاضر نمود گندهرپ سین بصورت خر از دریا برآمده دختر را گرفت راجه بدیدن صورت خر گرفتار زنجیر اندوه و غم شد گندهرپ سین پرده از روی احوال خود برداشته و اظهار حالات خود ساخته راجه را از تنگنای تفکر و تردد بیرون آورد از آن روز گندهرپ سین در روز بصورت خر بدریا می بود و شب در صورت اصلی خود برآمده بآن دختر پری پیکر

عیش وعشرت می‌نمود مدتی برین برآمد شبی گندهرپ سین کسوت خری خود را بمقامی گذاشته بصورت اصلی خویش بار آمده داد لطف زندگانی میداد راجه اینخبر دریافته بخدام و مقربان خدمت امر کرد تا کسوت خری او را بسوختند گندهرپ سین بادراک این معنی مراتب خوشحالی و شادمانی بجا آورده با پدر زن خود گفت که بطفیل عاطفت تو ازین عذاب عظیم رستگاری یافتم اکنون یارای قیام این جهان ندارم بازبعالم علوی می شتابم و ترا آگاهی می دهم که دخترت باردار است فرزندی ازو بوجود خواهد آمد که طاقت ده هزار فیل داشته باشد و مثل او دیگری در عالم نباشد و نام نامی او در سخاوت و شجاعت و دیگر صفات جهانداری و محامد بادشاهی تا انقراض دوران بر صفحهٔ روزگار بماند این بگفت و از نظر غایب شد راجه در حیرت افتاد و اندیشه های گوناگون در خاطر خود راه داد که اگر این چنین پسری بچندین قوت و تنومندی خلعت وجود پوشد چه عجب که مرا از سلطنت بردارد و تاج فرماندهی بر سر خود گذارد بدین خیال ناصواب دختر خود را بمحافظان سپرد و امر کرد که وقت ولادت فرزند مرا از و خبر شود تا آنچه مناسب وقت باشد بعمل آرم دخترش که از فراق شوهر دائما به آتش غم می سوخت ساعتی در مهاجرت او صبری و قراری نداشت از جان بتنگ آمده و تاب شدائد فراق و شدت آلام نیاورده از زخم خنجر خود را هلاک ساخت از قدرت او تعالی جل جلاله

فرزندی زنده از بطن او بر آمد که فر جهانداری از رویش پیدا و لمعات جهانبانی از ناصیهٔ او هویدا بود.

بالای سرش ز هوشمندی		یتافت ستارهٔ بلندی	

راجه را از وفات دختر اندوهی سخت بهم رسید و توهمی که از این مولود در دل داشت برطرف نموده در پرورش و پرداخت و تعلیم و تربیت او متوجه شد و آمش بکرماجیت نهاده او را معه برادر کلانش بهرتری که از بانوی دیگر بود بکنار رحمت خود جا داد و رفته رفته ملک مالوه باقطاع او مقرر فرمود بکرماجیت از غایت سعادت منشی حکومت آنجا به بهرتری برادر خود تفویض نموده خود بامر وزارت قیام فرمود شهر اوجین را تختگاه کرده بامور فرماندهی اشتغال ورزید بعد مدتی بهرتری بر زنی عاشق و مفتون شده او را داخل حرم سرای خلافت خود نمود و در محبت او از کارهای سلطنت بیخبر شد شام و پگاه در مشکوی دولت بسر بردی و از مهام دولت و امور مملکت خبری نگرفتی بکرماجیت جواهر زواهر نصایح آویزهٔ گوش او نموده تاکید به ترک غفلت و اختیار توجه بامور مملکت نمود رانی بدریافت این حال ملالی بهم رسانیده شوهر خود را آماده بران نمود که بکرماجیت را از مملکت اخراج دهد راجه ازبسکه دلدادهٔ رضای او بود بمقتضای بیدانشی سر رشتهٔ وفا و اخلاص از دست

داده برادر خود را از مملکت خویش بدر ساخت وچشمهٔ یگانگی بخاشاک بیگانگی انباشت

گردهم شرح ستمهائی عزیزان غالب	رسم امید ها تا زجهان برخیزد	

مقارن اینحال حیرت اشتمال ریاضت گری بنتیجهٔ ریاضت از درگاه حق سبحانه تعالی ثمری یافت که هر که او را بخوردی عمر خضری وحیات جاودانی یافتی زاهد آنرا پیش راجه بهرتری آورد وراجه خیلی مسرور وشادمان گشته بشوق وشغف تمام اورا بگرفت وبعطائی زر وجواهر زاهد را بنواخت واز بسکه واله وبلدادهٔ رانی خود بود وحیات او به از حیات خود میدانست آن ثمر حیات جاودانی را بآن سرو جویبار جوانی بخشید از اتفاقات این رانی بعشق میر آخور مبتلا بود واز غایت شیفتگی آن ثمر را باو بخشید میر آخور به دلبرے که نامش لاکها بیسوا وباطنش پر از صدق وصفا بود واسطهٔ محبت درمیان داشت همینکه این ثمر بیمثال یافت بدست آن نازنین نهاد آن دلربا از غایت هوشمندی بخاطر خود قرار داد که اگر مرا حیات جاودانی وعمر خضری از خوردن این ثمر حاصل گردد غیر از تبه کاری وبد اعمالی چه میتواند بود وبهتر آنست که این ثمر را براجه این ولایت که بغایت عادل ومعدلت شعار است بدهم تا عاطفت درظل عاطفت او برآساید پس آن زن عاقله بخدمت راجه آمد وبعد عرض احوال آن ثمر بیمثال را پیشکش نمود وراجه ثمر را شناخته درگرداب حیرت فرو رفت وبه تحقیق و

تصدیق این ماجرای حیرت افزا همت عالی مصروف نمود رانی ازین ماجرای عبرت خیز
آگهی یافته از غایت خوف و هراس خود را از بلند بام فرو انداخت تا قالب عنصری او
درهم شکست و مرغ روحش از قفس عنصری پرواز نمود راجه از مشاهدهٔ احوال بیوفای
آن زن تبه کار و بی ثباتی این دار ناپائدار خود را از تعلقات دنیوی برآورده
تاج شهریاری از سر انداخته و کسوت گدائی دربر کرده ره نوردا ماکن متبرکه شد
بعضے مورخ همدرین باب روایتی دیگر آورده اند که روزی راجه بهر تری بشکار رفت
دید که زنی با شوهر مردهٔ خویش بشگفته روی در آتش سوزان نقد زندگی در باخت و
پروانه وار جان خود را بران شمع وفا ساخت راجه چون بعد صید و شکار مراجعت
بدولتخانهٔ خود فرمود ماجرا ایش پیش رانی برزبان آورده و برهمت و محبت او آفرین ها خواند
رانی گفت تقاضای محبت زن آنست که محتاج سوختن و کشتن نباشد بمینکه مرگ شوهر
گوش کند مرغ جان را از قفس تن پرواز دهد قی برین برآمد راجه روزی بشکار. ۵ محبت رانی را
عیاری گرفت بموجب تلقین راجه همراهیانش گریان و نوحه کنان رسیدند و ظاهر نمودند
که راجه را باولیوی محاربه دست داد و راجه مغلوب و او غالب آمده پیکر عنصرے
افوالانزا درا از هم گسیخت جامه اش که بدست ما آمد برداشته با دلی بریان و خاطری
پریشان آورده ایم رانی که گرفتار سلسلهٔ محبت راجه بود فی الفور جان بجان آفرین

سپرده بنیکنامی دارین فرامد وخت راجه چون از شکار مراجعت فرمود بدریافت حال
وفات رانی دل ازین جهان فانی برداشت وخود را بکسوت گدائی برآراست بعضی
برآنند که راجه بهرتری دو زوجه داشت ودر عشق هردو گرفتار بود زنی که از اشتهار
محبت سیر آخور قالب تهی کرد موسوم به سیتا و زنی که بحلیه عفت وعصمت آراسته واز
شنیدن خبر وفات راجه قالب عنصری بگذاشت پرکلا نام داشت القصه راجه بهرتری
از بیوفائی رانی اولین ویا از وفاشعاری رانی آخرین یا بهر دو صورت ترک
سلطنت نیکو دانست و به لباس گدائی بریاضت ایزدی پرداخته مقرب بارگاه صمدیت
شد واز خوردن آن ثمر حیات جاودانی یافت وتا حال بعالم سفلی چون خضر والیاس
ره نورد و سیار است گویند که چون راجه بهرتری دست از امور سلطنت برداشت
امور مملکت از نظم ونسق معطل ماندند از اطراف ممالک دیوان ستمگار وعفریتان تبه کردار
برین ممالک چیره دستی یافتند در شهر اوجین بیتال نام دیوی دست تصرف وتظلم
دراز نمود و بمردم آزاری وجان شکری خلایق کربست در اقل مدتی عالم عالم مردم لقمه دندان
آن خونخوار شدند وجهان جهان آدم بشکم پرستم او فرو رفتند شهر اوجین که بمعموری غیرت
گلزار جنت بود سراسر ویران گردید ارکان دولت واعیان سلطنت بیچاره ساز
نشستند وپیش آن عفریت خونخوار رفته ابواب التماس کشودند که اگر باجابت معروضات

تا مظلومان دست ازین جان شکری بازداری و یک کس را هر روز برای خورش
خود از ما گرفته باشی هر آئینه نظم و نسق مملکت بجا ماند و اندک مایه تسکین بدلهای خلایق
پدید آید عفریت خونخوار باقبال این معنی انگشت بر دیده گذاشت تا قرار داد که هر روز
از صبحی یکی را از متوطنان این ولایت بر سریر سلطنت نشانند و بر او امر جزوی و
کلی مختار گردانند هنگامیکه خورشید عالمتاب پرده بر روی خویش برگیرد همان بادشاه
یک روزه را صبح زندگانی بشام گراید یعنی طعمهٔ خوان و لقمهٔ دهان آن عفریت خونخوار
گردد باستقرار این رای هر روز و هر صباح یک کس بمرتبهٔ علیه سلطنت رسیده کار روا
مطالب کافهٔ انام می گردید و شامگاهان با هزاران هزار ناکامی بادهٔ تلخ ممات
می چشید مدتی برین منوال گذشت تا آنکه کارکنان قضا و قدر آماده بر استیصال بنیان
وجودش شدند و خواستند که چنان بادشاهی معدلت شعاری را بر سریر سلطنت
متمکن سازند که سزای آن ظالم خونخوار در کنار اعمالش نهاده جهانی را بظل عاطفت
خود جا دهد چنانچه در اندک مدتی همچنان بظهور رسید توضیح این مقال و تشریح این احوال
آنکه چون پیش ازین راجه بکرماجیت از گردش چرخ گردان و بیوفائی برادر نامهربان
ترک دیار و وطن کرده بهزاران هزار ناکامی غربت و کربت اختیار نموده مرحله پیمائی
کوه و بیابان شده مدتی جام هلاهل تلخی روزگار مردانه وار می پیموده با دحوش و

بهائم اوقات عزیز خود را بسر می فرمود رفته رفته رو با دانی نهاده تعارف باخلایق و اهل روزگار پیدا ساخته ذریعهٔ معاش حاصل کرد و بعد چندی ملازم طایفهٔ تجاره گشته سفر ممالک دور دست اختیار نمود از اتفاق حسنه روزی در شهر دیار انگرا تفاق وصول و رود این جماعت افتاد راجه بجهت تفریح طبع و تفرج خاطر بطرف شهر رو نهاد و دید که در پیش خانهٔ کلالی اسباب تجملات شاهی و مواد شکوه شاهنشاهی مهیا و مادر کلال و رمانش گریان و بریان است راجه ورگرداب حیرت فرو رفت و از مادرش استکشاف این ماجرا و استدراک این واقعه نمود و بعد از ناله های جانسوز وگریه های جگرخراش بجواب پرداخت که ای بیخبر نمیدانی که درین دیار آفت زده عفریتی خونخوار چهره دستی یافته و آتشی درخرمن حیات متوطنان این خطه درزده متاع زندگانی عالم عالم بیحیات را بغارت برده است بعد از خرابی بسیار و تظلم های بیشمار از چندروز قرار داده است که هرروز یکی از متوطنان این خطه نوبت بنوبت جلوه آرای سریر پادشاهی گردد بوقت شام آن جرعه نوش مصطبه ناکامی لقمهٔ دهان آن عفریت خونخوار شود چنانچه امروز نوبت پسر من رسیده بدین حالت که آفتاب عمرم بلب بام و صبح امیدم مایل بشام است ظهور این واقعهٔ غم اندوز جهان در چشم تیره و تار کرده و متاع قرار و استقلال از دست من ربوده۔

من چون زیم که سینهٔ ما چاک میکنند	لخت جگر مرا به ته خاک میکنند

راجه بکرماجیت بشنیدن این سخنان دردانگیز و باستماع همچو کلمات حسرت خیز پیراهن شکیبائی همچو گل چاک زده ناله ورد برکشیدن و چهرهٔ خویش بناخن غم خراشیدن گرفت و با مادر کلان زبان همدردی کشاد و گفت که ای مادر مهربان از بهر این کار غمگین و اندوهگین مباش که مرا بر ماجرای حسرت انگیز تو دل سپند آسا بر آتش غم سوخته و جهان جهان غم و اندوه آتشی در نهان خانهٔ دلم درزده بعوض جگر گوشهٔ تو من خود را بآن عفریت خونخوار می سپارم و بعون عنایت معاون حقیقی کارنامهٔ رستم و اسفندیار بجا می آرم اگر بامداد غیبی و مواهب لاریبی از چنگال آن بدسگال رهائی یافته برادر چیره دستی یافتم جهانی را از دست مظالم او رهائی دادم و اگر قضیه بالعکس در آئینهٔ حال صورت انعکاس گرفت مردان را بمردانگی مردن به از حیات جاودانی ست این بگفت و از موکلان سلطانی که مع شکوه پادشاهی حاضر بودند التماس نمود که در عوض این یتیم من خود را حاضر کردم مرا قبول کنید و این بیچاره خانمان برباد را بگذارید موکلان سلطانی که مقصود ایشان از بهم رسانی خورش آن عفریت خونخوار بود بلا پس و پیش بقبول این معنی پرداخته او را بعزت تمام گرفتند و با احتشام شاهانه و تزک خسروانه بمحل قصرائی پادشاهی رسانیدند و بطریق معمول متمکن سریر سلطنت ساخته باجرای اوامر

جنودی وکلی پرداختند تا آنکه سلطان فلک چهارم از دیار مشرق بسوی مغرب شتافت
وفراش سپهر نیلی فام شادروان لیل در ساحت پر فضای روزگار برافراخت عفریت
جهان آزار تبه کردار بطریق معمول همعنان صرصر تیز گام در رسیده زلزله در زمین و زمان
انداخت و آثار رستخیز ظاهر ساخت راجه آمد آمد او مشاهده کرده مردانه دار مستعد
بجنگ آن عفریت خونخوار نشست عفریت چون پای بحرم سرای سلطانی گذاشت
دید که بادشاهی جمشید شوکت وشهریاری سکندر حشمت با هزاران هزار صولت و عظمت
بر سریر بادشاهی نشسته و اقبال و دولت و فتح و نصرت به خدمتگذاری او کمر بسته
از غایت هیبت زهره اش آب شد و سراسیمگی تمام بحال او براه یافت راجه از فراز سریر
برجست و بآن عفریت خونخوار در آویخت ساعتی چند آویزش یکدیگر حیرت افزای چشم
تماشائیان و عبرت بخش دیده جهانیان بود بالآخر عفریت دست از جنگ باز داشت و
هنجار دوستی پیموده راه صحرا پیش گرفت راجه از تائیدا و سبحانه تعالی بران عفریت
مظفر و منصور گردیده بنواختن نقاره و ترتیب جشن مسرت فرمان داد ارکین دولت و
اساطین سلطنت و تمامی خورد و بزرگ ممالک محروسه بدریافت این احوال مسرت
اشتمال جانی تازه یافتند و راجه بکرماجیت را شناخته هنگامه مسرت و شادمانی برآراستند
و داد خوشحالی و فارغ البالی دادند راجه چون بافضال ایزد ذو الجلال سلطنت

هندوستان باستقلال یافت ابواب بذل وکرم برروی عالم کشاد و آئین ستوده
وقوانین برگزیده رواج داد وآن قدر نیکوئی ومعدلت باحوال عالم وعالمیان نمود
که الی الآن باوجود انقراض ایام وامتداد دوران نام نیکش برزبان خواص
والسنهٔ عوام جاری است چنانچه مذکور است که چون راجه بکرماجیت ازین جهان
بگذشت بعد تمادی ایام درسنه پانصد وچهل وده بکرماجیتی راجه بهوج که او را هم
بمحاسن اوصاف می ستایند سریرآرای سلطنت مالوه بود روزی بقصد شکار بصحرا رفت
بیرون شهر دید که جمعی از اطفال خورد سال کودکی را بادشاه ویکی را وزیر ودیگری
را کوتوال وسایرعمایدسلطنت وضوابط مملکت قرار داده در بازی طفلانه عدالت
شاهانه میکردند وقبل این ماجرا بهمان مقام در امریکه متنازع فیه اکابر بود ورا جه بهوج
از انفصال آن عاجز گشته بود بنوعی ازین طفلان انفصال دعوی متخاصمین قرار گرفت
که موجب حیرت همگنان وخصوص راجه بهوج گردید درین وقت که راجه به نزدیک
ایشان رسید طفلان به ادای وشکوهی که بران پشته قیام داشتند همچنان متمکن ماندند اصلا
رعب وهراس از راجه بهوج بخاطر نیاوردند راجه متعجب گشته طفلی را که بادشاه قرار داده
بودند پیش خود خواند چون ازان پشته فرود آوردند شکوه راجه بروغالب آمد وهمچو
طفلان دیگر بیچارگی وزاری افتاد چون باز برپشته بردند بدستور اول آثار حکومت براو

هویدا و هراس راجه از دلش ناپیدا شد یقین نمودند که وقوع این امر از تاثیرات زمین ست چون آن پشته را کندیدند تخت مرصع راجه بکرماجیت در غایت زیبائی بر آمد که از تاثیر آن طفلان خورد سال کار جهانبانی و حکمرانی میکردند راجه آن تخت بدار السلطنت آورده خواست که جلوس نماید سی و دو صورت زیبا که از طلسم بر ان ساخته بودند لعبتی از جمله لعبتها متکلم گشت که ای راجه بهوج این سریر سلطنت از راجه بکرماجیت است ترا بر این تخت نشستن وقتی سزاوار است که مانند او مصدر امور سترگ توانی شد راجه بهوج مستفسر شد لعبت مذکور حکایت از عدالت و سخاوت او بیان کرد که موجب حیرت سامعین شد بهمین عنوان جمله لعبتها یک یک حکایت از بذل و ایثار و عدل و داد او بر زبان آورد که اثر ابر نج پنڈت وزیر راجه بهوج بزبان سنسکرت بسلک تحریر کشیده موسوم به سنگاسن بتیسی نمود چنانچه سندا سکهه متخلص به شایق شاه آبادی آنرا در فارسی برشته نظم کشیده محرر این اوراق ابیاتی چند از ان چون نمونه از خروار داخل این کتاب می سازد و برای شایقین سخن ارمغانی می آرد نظم

بشه حور نجم زد این داستان	که باشد پسندیده راستان
بگفتا یکی روز جوهر فروش	بیامد به پیش شه تیز هوش
بر آورد از کیسه گوهر چهار	پسندید از ان چار یک شهریار

چنان بود این لعل گیتی فروز — که در شب مه و مهر رخشان بروز
چو پرسید شه قیمت از انتها — ز دینار صد لک بگفت او بها
پس آنگه بشه گفت آن جوهری — که دارم دگر ده عدد گوهری
شهنشاه یک کس به همراه داد — که آید ز دوکان او بامراد
چو آن کس بمقصود شه بازگشت — بره بر لب آب جوی گذشت
در آندم چنان بارش آب شد — که زوی زمین جمله نایاب شد
بملاح گفتا که کشتی بران — ازین آب جوینده را بگذران
چنین کرد ملاح با او سخن — کران وه بده پنج گوهر بمن
چو او بود از خوف جان ناصبور — بملاح داده بحکم ضرور
بیامد بدرگاه شاه زمان — ز ملاح آمد سخن درمیان
چو بگرفت ملاح آن لعل پنج — شهنشاه دوران نیامد برنج
پس این پنج گوهر که باقی بماند — ببخشش بر او آستین برفشاند
که دارد به همت چنین دست زور — که بخشند بکس دولت ده کرور

دیگر

ششم گفت روزی شه بامراد — باقبال بنشست بر تخت سعاد

دران عرصه آمد بر شه باغبان / بگفتا که ای پادشاه جهان
گل و لاله بشگفت در صحن باغ / بر بلبل دیوالی چو روشن چراغ
بپا خاسته سرو آراسته / بتعظیم او سبزه برخاسته
همان زلف سنبل بتاب آمده / بزلف بتان در جواب آمده
همان نرگس از خواب برخاست شاد / بنظاره چشم تماشا گشاد
گذشت از فلک آب فواره ها / وزان سینهٔ ابر شد پاره ها
خوش است ار کند شه دران تازه باغ / ز گلهای خوشبو معطر دماغ
شنید این سخن شاه عالی مراد / بدولت دران بوستان پا نهاد
بخاصان درگاه دولت پناه / ز فرط طرب حکم فرمود شاه
که بر رسم ما محفل آرا شوند / پس آنگاه گرم تماشا شوند
بحکم خداوند تخت و نگین / گلستان شد از فرش روی زمین
طرب را مهیا شده جمله ساز / پی رقص شد لولیان را نیاز
فراهم شده زمرهٔ لولیان / همه نارپستان و نازک میان
همه ساز محفل شد آراسته / پری از پی رقص برخاسته
کناری بدوش چنان جلوه گر / که تابنده هاله بگرد قمر

بشوخی و شنگی بهر سو چمان | گهی چون مه نو قد خود خمان
بوقت خرام آن بت دلفریب | ز زهاد می‌برد صبر و شکیب
به نغمات غلغل بعالم فگند | ز زنگوله شور چاچم فگند
نمودی گه از ناز ابروی خم | کشیدی گه از غمزه تیغ ستم
نهادی به انداز پای دگر | گهی دست بر سر گهی بر کمر
عبادتگری بود در کنج باغ | بنور ریاضت چو روشن چراغ
بسر برد عمری بیاد خدا | ز معبود خویش آمدش این صدا
که رو آری اکنون بدرگاه شاه | بهل هرچه داری تمنا بخواه
چو زاهد ندا اینچنین گوش کرد | بیکبار خود را فراموش کرد
بمحفل بپیش ملک سر نهاد | باقبال شاهی دعا کرد یاد
بگفتا بمن شد عبادت قبول | ملک از فلک کرد بر من نزول
که پیش شهنشاه عالم شتاب | بکامی که داری شوی کامیاب
شدم شایق لحن خنیاگران | دلم شد بعشق پری پیکران
کنون آمدم پیشت ای شهریار | که آید چنین دولتم در کنار
همه عمر خود را بدولت برم | بلطف تو از زندگی برخورم

چو سلطان زز راجه شنید این سوال	ببخشید او را بسی گنج و مال
کنیزان گل چهره آراسته	غلامان خوش قد و نو خاسته
هم از لطف خود شاه عالی نژاد	ز دیهات یک صد بجا گیر داد
کسی را که باشد چنین دستگاه	نشیند سر تخت این پادشاه

الغرض بکرماجیت در هندوستان پادشاهی عظیم الاقتدار و شاهنشاهی معدلت شعار گردیده از این است که هنوز در تقاویم و حسابات هندی سمت او را از ابتدای جلوس او اعتبار کرده اند و در بعضی کتب بنظر آمده که ابتدای سال سمت او از روز تسخیر دهلی اختیار ساخته اند.

ذکر انتقال راجه بکرماجیت

راجه بکرماجیت را در اواخر عمر خویش با راجه سالباهن فرمانروای دکن محاربه سخت رو داد از انجا که نیّر اقبال او رو بهبوط نهاده بود پس باوجود مساعی جمیله از دست راجه سالباهن شکست یافته بدست او اسیر گردید هنگامی که او را در مقتل بردند بحکم سالباهن پرسیدند که اگر آرزوی مانده باشد از من بخواه راجه التماس نمود که این قدر مردمی بحال من بکن که تاریخ من در دفاتر روزگار بدستور قائم ماند سالباهن قبول کرده بکرماجیت را بقتل رسانید و سمت او را بدستور مروج و مسلم داشت و سال تاریخ جلوس سالباهن

هم از روز فتح او در دفاتر روزگار ثبت گردید و تا حال رائج است اما در نسخهٔ راجاولی ح
راج ترنگنی انقراض ایام عمر راجه بکرماجیت از دست سمندر پال جوگی بنظر آمده گویند که
چون مدتها راجه بکرماجیت کامیاب دولت و کامرانی و کارروای مهام جهانبانی گشت
آخر باقتضای ایام پیری آثار رهزم وضعف بر احوال او نمایان شد و تیر قامت او هچو
کمان گردید۔

نظم

جوانی بود خوبے آدمی ۔ چو خوبی رودکی بود خرمی
چو پی سست بوسیده گشت استخوان ۔ دگر قصهٔ خوبروئی مخوان
غرور جوانی چو از سر گذشت ۔ ز گستاخ کاری فروشوی دست
همی چهره باغ چندان بود ۔ که شمشاد با لاله خندان بود
چو باد خزانی در افتد بباغ ۔ زمانه دهد جائی بلبل بزاغ

درین حال سمندر پال جوگی که در سحر و جادو و طلسم دستی تمام و بر خلع و تصرف بدن قدرت
نالاکلام داشت و از فنون ندیمی و مصاحبت راجه را مفتون خود کرده و دلهای امراء
وزراء را نیز مسخر نموده بود بنوعیکه تجاوز از فرمان او جائز نداشتند روزی از روے
تزویر راجه را گفت که بدن عنصری تو از پیری مندرس و نهایت نحیف گردیده خلع بدن
از من بیاموز و دین کهن پیکر را گذاشته در پیکر تازه جوانی متصرف شود از عمر نو تمتعات

جوانی ولذات جسمانی حاصل کن راجه با این همه دانش فریب جوگی خورده خلع بدن ازو آموخت و بعد مهارت، روح خود را در پیکر جوانی که تازه مرده بود داخل کرد جوگی بلاتوقف نمود را در قالب راجه داخل نمود آن جوان را که روح راجه دران رفته بود بقتل رسانید وخود متصدی امور سلطنت گشت بهرصورت چون راجه باین صورت که مذکور شد درگذشت یا سالباهن بکشت سلطنت و دولت ازین خاندان منتقل گردید سمندرپال جوگی بسلطنت ودولت رسید مدت عمر راجه بکرماجیت یک هزار و یک صد سال نوشته اند ازانجمله نود و سه سال سلطنت دهلی کرد گویند که از معاصر آردشیر بادشاه ایران بود و بعضی بر آنند که هم عهد شاپور فرمان روای ولایت مذکور بود۔

ذکر سلطنت راجه سمندرپال جوگی

چون راجه بکرماجیت از عالم فانی بعالم جاودانی شتافت سمندرپال جوگی خود را بفرمانروایی برداشت با وجود رسیدن بمرتبه دولت بعبادت شاقه اشتغال نمودی و گرد للایذ نفسانی کمتر گشتی مگر مردی مزوّر و حریص و طامع بود این همه عبادت و ریاضت بجهت نمایش مینمود شانزده کس از نسل او بمرتبه سلطنت رسیدند و سه صد و هفتاد و دو سال و چهار ماه و بست و هفت روز داد فرمان روائی دادند آخر ایشان راجه بکرم پال بود۔

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۱	سمندرپال	۵۴	۲	۲۰	समुंद्पाल
۲	چندرپال	۳۶	۵	۴	चन्द्रपाल
۳	سہای پال	۱۱	۴	۱۱	महायपाल
۴	دیوپال	۲۷	۱	۲۸	देयापाल
۵	نرسنگھ پال	۱۸		۲۰	नरसिंघपाल
۶	سام پال	۲۷	۱	۱۷	समपाल
۷	رکھپال	۲۲	۳	۲۵	रिखपाल
۸	گوبند پال	۲۷	۱	۱۷	गोविंदपाल
۹	امرت پال	۳۶	۱۰	۱۳	अमृतपाल
۱۰	بلی پال	۱۲	۵۰	۲۷	वलीपाल
۱۱	مہی پال	۱۳	۸	۴	महीपाल
۱۲	ہری پال	۱۴	۸	۴	हरीपाल
۱۳	سیس پال یا بہیم پال				सिसपाल व भीमपाल

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماه	یوم	
۱۴	مدن پال	۱۷	۱۰	۱۹	मदन पाल
۱۵	کرم پال	۱۶	۲	۲	करम पाल
۱۶	بکرم پال	۲۴	۱۱	۱۳	विकरम पाल

چون نوبت دولت وسلطنت به راجه بکرم پال رسید آثار خرابی از هر سو نمایان گشت وزمانه به کج ادائی وفلک بر بیوفائی کمر بست از غایت بی دانشی در اواخر سلطنت خود با وجود بی سامانی ها بر سر ملکهه چند فرمان روای بهرائج لشکر کشید و بعد جنگ صعب شکست یافته ره نورد بادیهٔ عدم گردید او فرمان روای بهرائج بود گاه گاهی بسلاطین خراج دادی وسپاه ورعیت را از معدلت خود راضی داشتی درینوقت که راجه بکرم پال برو لشکر کشید او از تائید تقدیر ومشیت رب قدیر مظفر ومنصور گردید وبابخت بیدار بدهلی رسیده بهزاران هزار کامرانی قدم بر سریر سلطنت جهانبانی نهاد و ابواب عدل وکرم بر روی عالم کشاده وه کس از اولاد او اخفاد او یک صد و نود و یک سال و یک ماه و شانزده یوم به امر سلطنت پرداختند بالآخر از خانوادهٔ او کسی نماند که متکفل امور سلطنت ومتمشی مهمات مملکت گردد ناچار (؟) که تهر پریم مدد ویشی صفا کیشی را بسلطنت برداشتند وکاشانهٔ مملکت را

[illegible] شش ده و دش منور ساختند .

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماه	یوم	
۱	ملکهہ چند	۵۴	۲	۱۰	मलिख चंद
۲	ملکرم چند	۱۲	۷	۱۲	वलकम चंद
۳	امین چند یا مانک چند	۱۰		۵	अमीन चंद या मान्क चंद
۴	رامچند	۱۳	۱۱	۸	राम चंद
۵	ہری چند	۱۴	۹	۱۴	हरी चंद
۶	کلیان چند	۱۰	۵	۴	कलयान चंद
۷	بہیم چند	۱۶	۲	۹	भीम चंद
۸	لوب چند	۲۶	۳	۲۲	लोव चंद
۹	گوبند چند	۳۱	۷	۱۲	गोविंद चंद
۱۰	پدماوتی زوجۂ گوبند چند	۱			पद्मावती इस्त्री गोविन्द चंद

چون بعد وفات رانی پدماوتی کاشانۂ سلطنت از وجود سلطانی خالی گردید احدی
از فرزندان راجہ ملکهہ چند نماند کہ مدعی سلطنت گردد و قدم بر سریر سلطنت گذارد و ارکان

دولت واعیان سلطنت چنانچه مذکور شد شورت نموده هرپریم درویش را که بحلیهٔ فضل وکمال آراسته وبکسوت حق شناسی وحق پژوهی پیراسته بود برتخت سلطنت متمکن ساختند وتاج شاهی برسر گذاشتند از نسل او چهار کس بمرتبهٔ سلطنت رسیدند که آخر ایشان راجه مهاپریم بود واو از دست راجه ادهی سین والی بنگاله شکست یافت که ذکرش در سطور آینده خواهد آمد چهار تن ازین خاندان تا مدت پنجاه سال وبست ویکروز سلطنت کردند.



نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماه	یوم	
۱	هرپریم	۷	۵	۱۶	हरपेम
۲	گوبندپریم	۲۰	۲	۸	गोविन्दपेम

نمبر شمار	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماه	یوم	
۳	گوپال پریم	۱۵	۷	۲۸	गोपालपिरम
۴	مہا باہو یا مہا پریم	۶	۸	۲۹	महावाहु यामहापिरेम

راجہ مہاپریم کہ آخر بادشاہ خاندان ہر پریم بود اگرچہ بظاہر بامر فرمانروائی پرداخت لاکن با تعلقات دنیوی تعلق نداشت وہموارہ با درویشان ریاضت کیش و فقیران حق اندیش صحبت داشتہ دامن خود را بلوث دنیا آلودہ نمی ساخت راجہ آدہی سین فرمان روائے بنگالہ کہ بادشاہی جرار و سلطانی خنجر گذار بود احوال بے خبری و عزلت نشینی راجہ مہاپریم بسمع رسانیدہ کمر ہمت بہ تسخیر ولایت دہلی چست بست و در اندک مدتی لشکری فراہم آوردہ بدہلی رسید و بی مزاحمت احدی دہلی را متصرف شد جمیع امرائے سلطنت بطوع خاطر کمر بر ہوا خواہی او باستواری بستند و موکد با جان و ایمان گردند تا راجہ بہ فارغ البالے بر سریر سلطنت ہندوستان جلوس فرمودہ و ابواب عدل و کرم برروے عالم کشودہ وا زدہ کس ازین خاندان یک صد و نچپلہ و یک سال و پانزدہ ماہ و دو یوم سلطنت کردند۔

تعداد	نام راجگان	مدت سلطنت سال	ماه	یوم	بخط ناگری
۱	راجه ادهی سین	۱۸	۵	۲۱	राजा अधी सैन
۲	بلاول سین	۱۲	۴	۲	बलाबल सैन
۳	کیشو سین	۱۵	۶	۱۲	केशो सैन
۴	مادهو سین	۱۲	۴	۲	माधो सैन
۵	میور سین	۲۰	۱۱	۲۶	मैवर सैन
۶	بهیم سین	۵	۱۰	۹	भीम सैन
۷	کلهان سین	۴	۸	۲۱	कलहान सैन
۸	هری سین	۱۴		۲۵	हरी सैन
۹	چهم سین	۸	۱۱	۱۵	केस सैन
۱۰	نارائن سین	۲	۲	۲۹	नारायन सैन
۱۱	لچهمی سین	۲۶	۱۰		लछमी सैन
۱۲	دامودر سین	۱۱	۵	۱۹	दामोदर सैन

چون دامودرسین بر تخت سلطنت جلوس نموده استقلال کلی یافت بمقتضای نشهٔ جوانی

پا از دایره انصاف بیرون نهاده را ه ظلم وستم پیش گرفت و مصدر حرکات ناشایسته و
مورد حرکات ناپایسته گردید هرچند ارکان سلطنت و اعیان مملکت باقتضای خیراندیشی و
بهی خواهی چراغ نصائح و مواعظ در راهش فروغتند و نتائج اعمال بد باحسن وجوه
خاطر نشانش کردند اما چون کارش از تدبیر درگذشته و کلک قضا امر ادبار بر لوح تقدیرش
نگاشته بود اصلاح پذیرای نصیحت و پندگیرای مواعظ دلپسند نگشت۔

صحبت نیکان بگیر د هر که بنیادش بد است	تربیت نا اهل را چون گردگان برگنبد است

تمامی وزرای خیراندیش را در بند مذلت انداخت و پایه عزه و توقیر فرومایگان برافراخت
طرفه آشوبی در ملک او پدید گردید و شورشی تمام در ولایت هندوستان بهم رسید تا
ارکین سلطنت قطع مروت نمود و حفظ جان و مال خود را مقدم انگاشته بر راجه دیپ سنگ
رجوع آوردند راجه دیپ سنگه دران ایام والی ولایت کوهستان سوالک بود و سپاهی
جرار و لشکری بسیار داشت و علم نصفت و عدالت در چار سوی مملکت خود می افراشت
چون ارکان دولت و آسودگین که از بدسلوکی او بجان آمده بودند حقیقت بیخبری و
بیدادگری او معروض داشتند و ترغیب و تحریص بر تسخیر دهلی دادند راجه دیپ سنگه اینمعنی را
فوز عظیم دانسته همت بر تسخیر دهلی مصروف نمود و در اندک مدت لشکری گران فراهم آورده
علم نهضت بجانب دهلی برافراشت و بعد جدال و قتال سلطنت دهلی بدست آورد و بشش کس

زنسل او تا مدت یک صد و هفت سال و شش ماه و بیست و دو یوم بامر سلطنت و سپاهی پرداختند.

نمبر	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماه	یوم	
۱	دیپ سنگه	۱۷	۱	۲۶	दीपसिंघ
۲	راج سنگه	۱۴	۵		राजसिंघ
۳	رن سنگه	۹	۸	۱۱	रनसिंघ
۴	نرسنگه	۴۵		۱۵	नरसिंघ
۵	نرسنگه	۱۳	۲	۲۹	नरसिंघ
۶	جیون سنگه	۸		۱	जीवनसिंघ

راجه جیون سنگه چون بر تخت برآمد کارش از اعتدال درگذشت و طریق ناسزا پیش گرفت
درین ضمن او بضرورتی فوج خود را بجانب شمال فرستاد راجه پرتهی راج المعروف به
پتهورا این خبر دریافته و میدان خالی دیده بسرعت تمام بر جیون سنگه لشکر کشید و جنگ کرده
و فتح یافته مستقل بادشاه دهلی شد از نسل راجه جیون سنگه پنج تن تا مدت هشتاد و شش
سال سلطنت نمودند.

ذکر سلطنت راجه پرتهی راج

پرتهی راج چون بر راجه جیون سنگه فتح یافت آوان سعید وزمان حمید بر سریر سلطنت
دهلی نشست و با اصاغر و اکابر طریق لطف و کرم پیش گرفت و آئین های شایسته بر نهاد چون
پانزده سال بر فرمانروای او بر آمد سلطان شهاب الدین غوری از غزنین آمده هفت بار
محاربه نمود و شکست یافت آخر کار در موضع تراین عرف تلاوری جنگ های صعب رزم های
سخت کرده راجه را شکست داد و بعد قتل او سریر آرائی خلافت هندوستان گردید این
واقعه با مضمون کتاب راجاولی و راج ترنگنی مطابقت دارد اما موتمن الدوله شیخ ابوالفضل
در دفتر سوم اکبرنامه از روی بعضی تواریخ هندی چنین می نگارد که چون راجه پتهورا نبیره
هشتم رای بلدیو چوهان اورنگ نشین خلافت دهلی شد سلطان شهاب الدین غوری
هفت مرتبه یورش کرده هنگامه پیکار بیاراست و هر مرتبه شکست یافت اما همواره تدبیر
تسخیر این ملک در خاطر داشت و تخم هوس این ولایت مدام در مزرعهٔ دل می کاشت
گویند که راجه جی چند راتهور مرزبان قنوج بر اکثر راجه ها غالب آمده سگالش جگ راجسو
که ذکرش قبل ازین حواله قلم شده پیش گرفت خواست که در سامان نجمن شاهنشاهی دختر خود را بیکی
از راجه های نامی فرمانروایان گرامی عقد کند راجه پتهورا نیز حسب الطلب بر سر رفتن شد.
ناگهان از ملازمانش یکی را بر زبان گذشت که راجه را بخیال حفظ مراتب سلطنت



بقلم لال بہادر مصور ساکنہ چوپٹیاں لکھنؤ ملازم سرکار راجہ درگا پرشاد صاحب بہادر سندیلہ

دهلی پیش راجه جی چند رفتن نمی زیبد از استماع این سخن راجه پتهورا غریق دریای غیرت و ندامت گشته فسخ عزیمت نمود راجه جی چند ازین خبر بر آشفته قصد پیکار ساخت اما بنابر نزدیکی ساعت جگ راجسو توقف ورزید و بصلاح دانشوران برای سرانجام این جشن پیکر راجه پتهورا از طلا درست ساخته در صف نعال برنشاند راجه پتهورا ازین سخن بر آشفته پیچ و تاب برخود پیچید و با پانصد مرد گزیده یلغار کرده ناگهانی دران انجمن رسیده کارزار کرده و بسیاری را به تیغ کشیده پیکر خود را از دروازه برداشت راجه جی چند بهر صورتیکه دانست جگ را با نصرام رسانید اما دخترش بمشاهده شجاعت مردانگی راجه پتهورا شیفته او گردید و آرزومند وصالش شد جی چند مغموم و مکدر شده دختر خود را بدر کرد و برای او منزلی جداگانه ساخت راجه پتهورا باستماع این خبر زیاده شیفته و دلدادهٔ دختر شده در فکر او افتاد و با وزرا و امرا مصلحتها کرده چاند با دفروش را به نمایش گری پیش راجه جی چند فرستاد و خود با برخی گزیده مردم بآئین ملازمان همراه چاند را شد و بعد رسیدن به قنوج به چستی و مردانگی دختر راجه را بدست آورده بایلغار در دهلی مراجعت نمود راجه جی چند خبردار شده بمقابله و مجادله برخاست ملازمان بادشاهی پای همت در میدان جرات محکم گذاشته محاربهٔ عظیم بروی کار آوردند و هفت هزار کس دران کارزار از طرفین بقتل رسیدند القصه راجه پتهورا چون آن دختر را بدست آورد

ملک را بکام خویش دیده آنچنان واله و شیدای او شد که اکثر اوقات در حرم سرا بسر برده
و گرامی انفاس را به تغافل گذرانیدی و بکار ملک و سپاه کمتر پرداختی چون سالی بر این
بر آمد سلطان شهاب الدین غوری بر این حال وقوف یافته با راجه جی چند طرح دوستی
انداخت و هشتمی بار در سنه یک هزار و دو صد و سی و سه بکرماجیتی مطابق پانصد و هشتاد
و هشت هجری که چهل و نه سال از فرمانروائی پتهورا منقضی شده بود لشکر فراهم کرده
بقصد تسخیر ملک هندوستان بر آمد چون راجه بارآنی در شبستان عیش و عشرت افتاده
عنان دانش و خرد از دست داده بود مطلقاً ازین واقعه آگاه نشد و مقربان هم یارای
آن نداشتند که خبر آمدن سلطان به او برگزارند آخر الامر ارکان دولت بمشورت یکدیگر
چاندا بادفروش را درون حرم سرا فرستاده راجه را از حقیقت کار آگهی دادند راجه
از غرور آن که بارها سلطان را شکست داده و ظفر و نصرت یافته است از رسیدن سلطان
پروائی نکرده با قلیلی از سپاه به پیکار بر آمد سلطان بکمال جوش و خروش اختیار مقابله
نمود و راجه جی چند که هر بار کمک پتهورا می کرد بخلاف آن این مرتبه معین و مددگار سلطان
بود آتش محاربه از طرفین اشتعال گرفت دران رزمگاه راجه پتهورا بدست سلطان
دستگیر آمد تا او را به غزنین برد چاندا بادفروش از وفور وفاداری بغزنین شتافت و
بملازمت سلطان رسیده نوازش یافت و با راجه پتهورا ملاقات کرده در زندان همرازی

نود و بشورت او اوصاف تیراندازی تهپورا بسلطان بیان کرد سلطان مشتاق گشته تهپورا را از زندان برآورده و براسپ سوار کرده تیر و کمان بدستش داد راجه تهپورا بمصلحتے که با چاندا در میان داشت کار سلطان را باتمام رسانید و طرفة العین ره نورد ملک عدم گردانید امّا مقربان راجه را هم درگذرانیدند و چاندا را هم برفاقت او رواۂ منزل عدم ساختند لیکن در مفتاح التواریخ مسطور است که قتل شهاب الدین غورے بمقام دمیک از توابع غزنین از دست یکی از فدائیان گلهر واقع شد از ینجا سلطنت قوم هنود از هندوستان منقطع گشت و بسلاطین اسلام انتقال یافت۔